



جنگ خلق

چریکهای فدائی خلق ایران
(ارتش رهاییبخش خلقهای ایران)

ارگان
تئوریک - سیاسی

مرداد ماه ۱۳۶۸

شماره ۱۲

سال چهارم

• مبارزه سیاسی و مبارزه مسلحانه
(۴)
(بحثی پیرامون سازماندهی طبقه کارگر)

• واقعه چهارم بهمن و معضل وحدت (۲)

مبارزه سیاسی و مبارزه مسلحانه

(۴) (بحثی پیرامون سازماندهی طبقه کارگر)

حزب و مبارزه مسلحانه

اگر بیاد داشته باشید، ما در قسمت اول این مقاله در ارزیابی از نقد اتحادیه کمونیستها از خط مشی (ح.ک.ا.) در قبال سازماندهی طبقه کارگر، مدعی شدیم اتحادیه در نقد خود از خط مشی (ح.ک.ا.) نشان داده است که نه تنها محتوای رویزیونیستی خط مشی مزبور را درک نکرده، بلکه درعین حال این خود او است که از یک خط مشی اکونومیستی در قبال سازماندهی طبقه کارگر پیروی می نماید. آنگاه در ادامه مقاله با تاکید بر اینکه مشی "اکونومیستی اتحادیه در قبال سازماندهی طبقه کارگر اساسا ریشه در درک انحرافی این جریان از راه انقلاب ایران داشته و برآن متمرکز است." تلاش کردیم در یک بررسی تفصیلی ضمن نشان دادن نقطه عزیمت اکونومیستی اتحادیه در طرح کل مسئله انقلاب و تعیین خصلت و اهداف آن، بینش اکونومیستی اتحادیه را در مورد راه انقلاب روشن سازیم.

اینک در ادامه همین بحث و در پرتو روشن بودن مباحثی که تاکنون بحث شده، بطور مشخص به موضوع سازماندهی طبقه کارگر و مسئله حزب کمونیست انقلابی کارگران از دیدگاه اتحادیه می پردازیم و درک این جریان را از ضرورت، نقش و جایگاه حزب کمونیست در انقلاب ایران و رابطه ای راکه بین سازماندهی کمونیستی طبقه کارگر با راه انقلاب مورد نظر خویش برقرار می نماید، مورد بررسی قرار می دهیم.

بحث رابطه حزب و مبارزه مسلحانه، یکی از بحثهای قدیمی و شاید کهنه شده ای است که نزدیک به دو دهه قبل جنبش کمونیستی ایران بدان یک پاسخ روشن و عملی داده است. اما متأسفانه علیرغم گذشت این سالها و علیرغم شواهد و مدارک فراوانی که تجارب مبارزه انقلابی در ایران طی دو دهه اخیر و بویژه ده سال گذشته در تایید و اثبات درستی آن فراهم آورده است، هنوز هم این موضوع برای بسیاری از جریانات سیاسی لاینحل باقی مانده است. اتحادیه کمونیستها که خود از جمله یکی از این جریانات است، سابقا برای این مسئله یک پاسخ استاندارد و سنتی داشت. اینکه برای دست زدن به مبارزه مسلحانه وجود یک حزب کمونیست ضرورت حتمی دارد و یا اینکه اسلحه باید از حزب تبعیت کند. بر مبنای این پاسخ بود که اتحادیه مبارزه مسلحانه چریکهای فدائی خلق را عملی آوانتوریستی و خرده بورژوائی ارزیابی می کرد.

اما امروز می بینیم که اتحادیه کمونیستها علیرغم آنهمه هیاهویی که در ستیز با جنبش مسلحانه انقلابی برپا کرده بود، ظاهرا گامی به پیش نهاده و برخلاف گذشته اعتقاد دارد که :

"ممکن است جنگ انقلابی قبل از تشکیل حزب، تحت رهبری یک سازمان متکی به پیشروترین تئوری انقلابی آغاز شود."

اینکه چرا و به چه دلیل اتحادیه امروزه بحثی را پیش می کشد که درگذشته طرح (و نه فقط طرح، بلکه عمل) آنرا از جانب چریکهای فدائی خلق انحراف از اصول و توهین به مقدسات تلقی می نمود و معتقدین به آنرا به القابی چون کاستریسم، دبره ایسم، گواریسم و ... مفتخر می کرد، خود جای بحث جداگانه ای دارد و مقدم بر هرکس وظیفه خود این جریان است که عقب نشینی خود را از باورهای گذشته اش درباره تقدم حزب بر مبارزه مسلحانه و تقدم کار سیاسی بر کار نظامی توضیح دهد. اما آنچه که در این رابطه برای ما اهمیت دارد، روشن ساختن این موضوع است که اعتقاد امروزین اتحادیه حاصل یک بررسی و برخورد انتقادی و مبین یک گسست ریشه ای از انحرافات گذشته اش نیست، بلکه بیشتر پاسخی است پرگماتیستی در مقابل فشار دائم التزاید واقعیت های عملا موجودی که بر سرراه فعالیت عملی آن قرار دارد.

واقعیت اینست که اتحادیه کمونیستها در طی آن سالها که موضوع حزب و مبارزه مسلحانه در جنبش کمونیستی ایران طرح گردید، کمتر به درگیرشدن در مبارزه عملی - انقلابی در ایران می اندیشید و بیشتر مسائل انقلاب از زاویه صرفا تئوریک برای او مطرح بود. از همین رو هنگامی که بحث انقلاب باحزب و یا بدون حزب در جنبش کمونیستی ایران طرح گردید، اتحادیه این بحث را بمثابة یک معضل صرفا تئوریک دریافت کرد و از نقطه نظر یک بحث صرفا تئوریک و با تکیه بر "اصول" به آن پاسخ داد. آنهم پاسخی درنقطه مقابل پاسخ کمونیستهای انقلابی که در پی راهجویی نظری و عملی انقلاب ایران بودند.

اما گسترش مبارزه انقلابی در ایران بخصوص در ایام پرتب و تاب ده سال اخیر که اتحادیه را نیز جبرا به گرداب مبارزه فعال کشانید، این جریان را باآنچنان مسائل و مشکلات عملی روبرو ساخت که دیگر لفاظی های تئوریک و پاسخهای انتزاعی نمی توانست در این رویارویی مجالی برای خودنمایی داشته باشد. متاسفانه اتحادیه هنگامی که قصد نمود باگذشته خود تصفیه حساب کند، تلاشش از حد برخوردی صوری و فرمالیستی باگذشته خود فراتر نرفت و حاصل برخورد "خلاق" اش با مسائل انقلاب ایران غلبه یافتن بر ریشه انحرافات گذشته نبود، بلکه بازتولید همان انحرافات و دیدگاهها اینبار در شکل دیگری بود که نتیجتا این جریان را با انحرافات نوین، تناقضات و گمراهی های عدیده ای مواجه ساخته است.

طبیعی است هنگامی که افکار و برداشتهای دگماتیکی و سطحی گذشته بی سر و صدا، بدون هیچ بازنگری جدی نظری و بدون یک بررسی انتقادی و صادقانه از نتایج عملی انحرافات کنار گذاشته می شود، نتیجه کار بیک گسست جدی و واقعی از گذشته نمی انجامد و برخورد باگذشته حتی نمی تواند یک دستاورد تئوریک ببار آورد. امروز گرچه اتحادیه می پذیرد که :

" اگرچه ممکن است جنگ انقلابی قبل از تشکیل حزب، تحت رهبری یک سازمان متکی به پیشروترین تئوری انقلابی آغاز شود."

ولی بلافاصله می افزاید:

" اما مطمئنا در پروسه تدارک و پیشبرد وظیفه مرکزی مهم ترین و عاجل ترین وظیفه ما عبارت است از تشکیل حزب کمونیست انقلابی طبقه کارگر، از آگاهترین، تواناترین و دوراندیش ترین نمایندگان منافع این طبقه و ساختمان و استحکام بخشیدن به آن در جریان پیشبرد وظیفه مرکزی "

بدین ترتیب می بینیم اتحادیه اگرچه ظاهرا یک گام بجلو برمی دارد و می پذیرد که بدون حزب هم می توان دست به مبارزه مسلحانه زد، اما از آنجائی که هنوز از عمق باورهای گذشته خود نگسسته است و هنوز ریشه انحرافات گذشته خود را نشناخته است، بلافاصله یک "اما" ئی اضافه می کند که در واقع خود اعتقاد امروزی خود را به سخره می گیرد.

در واقع پاسخ امروزی اتحادیه به رابطه حزب و مبارزه مسلحانه، پاسخی است نیم بند و متناقض که برپایه درک نادرستی از مقوله حزب کمونیست بنا گردیده است. چگونه می توان معتقد بود که بدون حزب می توان برای تصرف قدرت سیاسی طرح و برنامه ریخت و حتی دست به اقدامات عملی نیز زد، اما درعین حال بیان داشت که پیشبرد این برنامه بدون حزب کمونیست ناممکن است. اگر اتحادیه می پذیرد که قبل از تشکیل حزب کمونیست یک سازمان متکی به پیشروترین تئوری انقلابی می تواند و حق دارد جنگ انقلابی را آغاز نماید و توده ها را برای بدست گرفتن قدرت سیاسی و متحول کردن جامعه فراخواند، پس دیگر چه ضرورتی برای ایجاد حزب کمونیست وجود دارد و اصولا اتحادیه، حزب کمونیست را برای چه می خواهد و چرا معتقد است که:

"مطمئنا در پروسه تدارک و پیشبرد وظیفه مرکزی مهم ترین و عاجل ترین وظیفه ما عبارت است از تشکیل حزب کمونیست انقلابی طبقه کارگر "

اگر بزعم اتحادیه سازمانی که به پیشروترین تئوری انقلابی متکی است، بلحاظ اصولی مجاز است و می تواند دست به انقلاب زند، چرا خود این سازمان قادر نیست وظیفه مرکزی کسب قدرت سیاسی را پیش ببرد، که "مطمئنا" لازم می آید سازمانی از " آگاه ترین، تواناترین و دوراندیش ترین نمایندگان منافع" طبقه کارگر تشکیل گردد؟ آیا سازمانی که به پیشروترین تئوری انقلابی متکی است و این قابلیت و توانائی را هم دارد که برنامه ای وسیع و همه جانبه برای تصرف قدرت سیاسی طرح ریزد، راه انقلاب را روشن سازد و توده ها را در این راستا تربیت و متشکل کند، خود از آگاه ترین، تواناترین و دوراندیش ترین نمایندگان منافع طبقه کارگر تشکیل نشده است ؟

در مقاله "طبقه کارگر و قدرت سیاسی" در مورد این سئوالات هر قدر بگردید هیچ پاسخ مشخصی نخواهید یافت جز این ادعا که "طبقه کارگر بدون ستاد فرماندهی اش نخواهد توانست وظیفه مرکزی خود را تا به انتها و موفقیت آمیز به پیش ببرد". اما صرف همین ادعای کوتاه کافی است تاکنه دیدگاه اتحادیه درخصوص سازماندهی کمونیستی طبقه کارگر روشن گردد. اتحادیه باهمین جمله کوتاه بخوبی عمق باورهایش را در مورد حزب کمونیست برملا می سازد و نشان می دهد که تا چه اندازه از درک این موضوع که حزب کمونیست مظهر پروسه تشکل و خودآگاهی طبقاتی طبقه کارگر و ارگان مبارزه طبقاتی پرولتاریا برای سرنگونی سلطه سرمایه و بورژوازی و برقراری سوسیالیسم و کمونیسم است، ناتوان است.

اگر منظور اتحادیه از پیشبرد "وظیفه مرکزی"، همانا پیشروی بسوی سوسیالیسم و برپائی جامعه نوین کمونیستی می بود، بی شک در درستی این حکم اتحادیه هیچ تردیدی جایز نبود. چرا که انقلاب ایران باتوجه به

خصلت دوگانه آن و پیوستگی انقلاب دمکراتیک نوین به انقلاب سوسیالیستی مسلما بیک حزب کمونیست انقلابی طبقه کارگر بمثابه ارگان مبارزه طبقاتی پرولتاریا، نیازمند است. اما برای ما روشن است که اتحادیه کمونیستها ضرورت سازمانیابی کمونیستی طبقه کارگر و تشکیل حزب کمونیست انقلابی طبقه کارگر را در ارتباط با پیشبرد وظیفه مرکزی کسب قدرت سیاسی در چارچوب یک انقلاب بورژوا - دمکراتیک نوین طرح می نماید.

آری! اتحادیه کونیستها حزب کمونیست را اصولا ارگانی می پندارد که گویارسالت تاریخی آن رهبری و هدایت یک جنبش بورژوا - دمکراتیک و تصرف قدرت سیاسی است. همین کج فهمی از ضرورت و نقش حزب کمونیست در انقلاب ایران است که اتحادیه را در تبیین رابطه حزب با مبارزه مسلحانه ناتوان می سازد و او را دچار تناقض می گرداند.

بنظر می رسد در مورد فلسفه وجودی حزب کمونیست انقلابی طبقه کارگر نیاز به بحث زیادی نباشد، چرا که در آثار مارکسیستی باندازه کافی درباره آن صحبت شده است. مارکس و انگلس در مانیفست کمونیست صراحتا اعلام می دارند که پرولتاریا برای انهدام جامعه سرمایه داری و برپائی جامعه سوسیالیستی باید در حزب مستقل طبقاتی خویش متحد و متشکل گردد. آنها بعدا نظرات خود را به تفصیل بسط دادند و روشن ساختند که طبقه کارگر با متشکل شدن در حزب مستقل و طبقاتی خود است که می تواند بورژوازی را سرنگون ساخته و با برقراری دیکتاتوری انقلابی، امر انتقال جامعه از سرمایه داری به سوسیالیسم را عملی سازند. این حکم بیانگر این حقیقت است که طبقه کارگر بدون تامین استقلال طبقاتی خود، بدون تشکیل صف مستقل خود، بدون دست زدن بعمل آگاهانه طبقاتی و درگیر شدن با بورژوازی در تمام سطوح جامعه سرمایه داری و بدون متشکل کردن خود بصورت یک قدرت حاکمه دولتی نمی تواند نقش تاریخی جهانی خود را ایفا کند و امر انتقال جامعه از سرمایه داری به سوسیالیسم را ممکن سازد.

از همین جا روشن می گردد که ضرورت وجودی حزب کمونیست بمثابه ارگان مبارزه طبقاتی پرولتاریا و ابزار اصلی این طبقه در بدست آوردن دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا اساسا به عمل انهدام نظام سرمایه داری و انجام انقلاب سوسیالیستی مربوط می گردد. بنابراین از نقطه نظر مارکسیسم فلسفه وجودی حزب کمونیست از نیاز طبقه کارگر به شرکت در یک انقلاب دمکراتیک نتیجه نمی شود. حزب کمونیست، حزب انقلاب اجتماعی سوسیالیستی است، درحالی که انقلاب دمکراتیک از هر نوع آن، چه انقلاب دمکراتیک کهن که هم اش مصروف انهدام نظام قرون وسطائی فئودالی و توسعه سرمایه داری است و چه انقلاب دمکراتیک نوین که هم اش مصروف انهدام سلطه امپریالیستی و مناسبات ماقبل سرمایه داری و برقراری جمهوری دمکراتیک خلق است (انقلاباتی که در کشورهای زیر سلطه امپریالیسم جریان دارد)، انقلاباتی هستند که نتایج اقدامات و دگرگونیهای اجتماعی آنها در هر حال در چهاردیواری مالکیت خصوصی بورژوائی محدود می مانند. بهمین دلیل نمی توان و نباید ضرورت عمل مستقل و تشکیلات مستقل طبقاتی را به انجام چنین انقلاباتی که هدف آنها نه لغو مالکیت خصوصی بورژوائی، بلکه مجموعه اقدامات دمکراتیکی است که از محدوده جامعه سرمایه داری فراتر نمی روند، مربوط گردانید.

ما در ادامه باین موضوع خواهیم پرداخت که چگونه و در تحت چه شرایطی از مناسبات عینی طبقات و مبارزه طبقاتی ضرورت تشکیل حزب کمونیست در جریان انقلاب دمکراتیک طرح می گردد، ولی همین جا این تذکر را می

دهیم که اگر تجارب انقلابات دمکراتیک در روسیه و چین نشان می دهند که طبقه کارگر در این کشورها در جریان انقلاب دمکراتیک حزب مستقل طبقاتی خود را برپا داشت و از طریق این ارگان نقش دخالتگرانه خود را در انقلاب دمکراتیک ایفا نمود، این دقیقا به شرایط معین مبارزه طبقاتی که در این کشورها حاکم بود، مربوط می شود. وطبعاً نمی توان از این تجارب این درک نادرست را استنتاج نمود که گویا برای موفقیت در امر تصرف قدرت سیاسی در چارچوب یک انقلاب بورژوا - دمکراتیک، وجود یک حزب کمونیست ضرورت حتمی دارد. چه همان گونه که از مفهوم انقلاب دمکراتیک روشن است، تصرف قدرت سیاسی در چارچوب این انقلاب عمل مستقل و تاریخی پرولتاریا نیست، بلکه بغیر از پرولتاریا نیروهای بورژوائی نیز در این انقلاب شرکت دارند و دقیقا بهمین اعتبار است که دولت محصول این انقلاب نه دیکتاتوری پرولتاریا، بلکه در بهترین حالت دیکتاتوری دمکراتیک است.

در واقع اگر اتحادیه درمضمون همان قطعه ای که از رفیق مائو نقل کرده است تعمق می کرد مسلماً دچار این خطای فاحش نمی گردید که از روی مدل انقلاب چین ضرورت حزب کمونیست طبقه کارگر را به انجام انقلاب دمکراتیک مربوط سازد. وقتی که مائو بیان می کند " اگر قرار است انقلابی صورت گیرد، باید یک حزب انقلابی وجود داشته باشد"، مسلم است که منظور از انقلابی که باید صورت گیرد، صرفاً تصرف قدرت سیاسی در چارچوب انقلاب دمکراتیک نیست. اگر به کل نظرات رفیق مائو درخصوص انقلاب چین و حزب کمونیست توجه کنیم بروشنی می بینیم که مائو اگرچه انقلاب چین را در مرحله نخست آن یک انقلاب دمکراتیک نوین ارزیابی می کند، اما درعین حال مستدل می سازد که انقلاب چین نمی تواند در چارچوب تحقق این هدف متوقف گردد. توقف انقلاب در این محدوده خواه ناخواه بشکست انقلاب می انجامد. انقلاب دمکراتیک نوین تنها در صورتی می تواند به پیروزی قطعی بیانجامد که به انقلاب سوسیالیستی مبدل گردد. دقیقا با همین زاویه نگرش و بنا به چنین ضرورتی بود که رفیق مائو باتوجه به توانائی بورژوازی ملی چین در امر رهبری و هدایت انقلاب دمکراتیک و باتوجه به ضرورت بسیج وسیع توده ها در این انقلاب، لزوم رهبری طبقه کارگر در انقلاب چین را مطرح ساخت. چراکه فقط طبقه کارگر بود که می توانست درعین رهبری انقلاب دمکراتیک، امر پیشروی انقلاب دمکراتیک و گذار انقلاب به انقلاب سوسیالیستی را نیز تامین نماید.

پس روشن است وقتی که مائو از انقلاب چین صحبت می کند یک مجموعه بهم پیوسته انقلاب دمکراتیک و انقلاب سوسیالیستی را مدنظر دارد و ضرورت وجودی حزب کمونیست انقلابی طبقه کارگر را نیز در ارتباط با پیشبرد چنین روندی از انقلاب طلب می نماید. و یا همین طور وقتی مائو از پیروزی انقلاب و شکست امپریالیسم و سگان زنجیریش سخن می گوید، این پیروزی و این شکست را در مفهوم وسیع تاریخی آن در نظر دارد و نه صرفاً در بعد محدود سرنگونی حاکمیت امپریالیستی و نیمه فئودالی در چین و بدست گرفتن قدرت دولتی.

بهرحال اتحادیه نه تنها بلحاظ تنوریک، بلکه بنا به هیچ شواهد و مدارک تاریخی هم نمی تواند اثبات کند که مطمئناً برای انجام وظیفه مرکزی کسب قدرت سیاسی در چارچوب یک انقلاب بورژوا - دمکراتیک به حزب کمونیست انقلابی طبقه کارگر نیاز است. این نیاز فقط می تواند زائیده ذهن متناقض اتحادیه باشد و نه نیاز واقعی و عملی جنبش دمکراتیک.

البته اگر به حزب کمونیست از زاویه نگرش اتحادیه به مسئله انقلاب ایران نگاه کنیم، آنگاه به اتحادیه حق خواهیم داد که تصور کند، بدون حزب کمونیست نمی توان وظیفه مرکزی کسب قدرت سیاسی را پیش برد. ما در قسمت های پیشین این مقاله دیدیم که اتحادیه کمونیستها مسئله انقلاب در ایران را اساسا از موضعی اکونومیستی برای خود طرح کرد و دریک چارچوب اکونومیستی نیز بدان پاسخ داد. اتحادیه کمونیستها در تعیین خصلت و اهداف انقلاب ایران صاف و ساده حلقه مبارزه طبقاتی در جامعه را بکلی رها ساخت و مستقیما و بی واسطه شرایط اقتصادی و خصوصیات زندگی اقتصادی جامعه را پایه و مبنای بررسی و قضاوت خود قرار داد. و آنگاه در مقام یک نظریه پرداز عامیانه اقتصاد بورژوائی که وظیفه تنظیم یک پروتکل اقتصادی را برعهده دارد، تماما مشغول تشریح وضعیت اقتصاد بیمارگونه و معوج جامعه شد و دست آخر اعلام کرد که تمام عمق مسئله انقلاب ایران در این است که پرولتاریا فردای کسب قدرت سیاسی چگونه می تواند این جامعه مریض و معوج را شفا بخشد، با صنایع وابسته چه بکند، با جمعیت اضافه درون شهرها چه برخوردی داشته باشد، با بوروکراسی عظیم چه معامله ای بکند و بطور کلی چگونه تولید اجتماعی را بامنطق پرولتاری سازمان دهد؟

خوب! طبیعی است یک چنین برخوردی به انقلاب ایران جائی برای طرح درست مسئله سازماندهی کمونیستی طبقه کارگر و ایجاد حزب کمونیست باقی نمی گذارد. وقتی هدف انقلاب قطع وابستگی و تامین رشد موزون اقتصاد جامعه اعلان می گردد، روشن است، حزب کمونیستی هم که در این انقلاب بدان نیاز است، دیگر نه حزب انقلاب اجتماعی سوسیالیستی، بلکه حزب قطع وابستگی و تامین رشد مستقل و موزون خواهد بود، و بالطبع با این طرز تلقی از حزب کمونیست و ضرورت وجودی آن در انقلاب ایران، اتحادیه کمونیستها حق دارد ادعا کند که با آغاز مبارزه مسلحانه طولانی و جنگ خلق، "مهم ترین و عاجل ترین وظیفه عبارت است از تشکیل حزب کمونیست انقلابی طبقه کارگر".

در حقیقت اتحادیه کمونیستها با تحریف مکان تاریخی انقلاب دمکراتیک نوین، نه تنها اهداف پرولتاریای انقلابی را تا سطح اهداف نیروهای بورژوا - دمکراتیک جنبش ضدامپریالیستی تنزل می دهد، بلکه درعین حال ناگزیر می گردد مکان تاریخی حزب کمونیست و ایضا نقش و اهمیت آن در انقلاب ایران را نیز تحریف نماید و بدین وسیله حزب کمونیست را به ارگان مدافع رشد موزون و مستقل جامعه، یعنی به ارگان تحقق اهداف بورژوا - ناسیونالیستی جنبش ضدامپریالیستی تبدیل نماید.

باز هم تاکید می کنیم که کمونیستها فی نفسه نظریه پردازان اقتصادی و مصلحین اجتماعی نیستند، کمونیستها از آن رو و با این انگیزه در جنبش دمکراتیک شرکت می کنند که به طبقه کارگر در تحقق منافع و اهداف تاریخی اش یاری رسانند. هدف کمونیستها از شرکت در انقلاب دمکراتیک در ماهیت امر تامین دگرگونی در شرایط مبارزه طبقاتی از نقطه نظر انکشاف مبارزه طبقاتی پرولتاریا در جهت استقرار دیکتاتوری پرولتاریا و انهدام جامعه طبقاتی است. بنابراین هدف از بررسی شرایط اقتصادی - اجتماعی جامعه، تنظیم و ارائه طرحهای اقتصادی به منظور بهبودی نظم اقتصادی جامعه نیست، بلکه این امر به منظور دست یابی به شناختی واقعی از مناسبات عینی طبقات، روند ضروری تکامل مبارزه طبقاتی و نتیج اوضاع اقتصادی - اجتماعی ناشی از این مبارزه به منظور هدایت مبارزه طبقاتی در جهت هدف نهائی پرولتاریا است. و بالطبع کمونیستها به حزب کمونیست به مثابه ارگان مبارزه طبقاتی پرولتاریا برای پیشبرد مبارزه انقلابی این طبقه و تحقق انقلاب سوسیالیستی می نگرند.

اکنون باید این مسئله را روشن سازیم که ضرورت حزب کمونیست انقلابی طبقه کارگر در انقلاب ما در چیست و اگر ما این حزب را فی نفسه به انقلاب دمکراتیک مرتبط نمی سازیم، پس جایگاه آن برای ما در کجاست؟

ما در بحث طرح کل مسئله انقلاب در ایران گفتیم که بررسی شرایط اقتصادی - اجتماعی و مناسبات عینی طبقات در جامعه ایران، بعنوان یک اجتماع نومستعمراتی امپریالیستی، نشان می دهد که گسترش مبارزه طبقاتی در مرحله کنونی باتضاد خلق با سلطه امپریالیستی گره خورده است. به بیان دیگر تضاد منافع طبقاتی میان کار و سرمایه خود تحت الشعاع تضاد خلق با سلطه امپریالیستی قرار دارد. درعین حال خصلت این تضاد (یعنی تضاد خلق با سلطه امپریالیستی) به ما نشان می دهد که اولاً برای سرنگون ساختن سلطه امپریالیسم، بسیج وسیع توده ها ضرورت حتمی دارد و ثانیاً مبارزه با سلطه امپریالیسم مبارزه با خود سرمایه را نیز در بر دارد. بنابراین دو ویژگی، نیروهای بورژوائی جنبش ضدامپریالیستی بدلیل ماهیت وجودیشان، بدرجات مختلف در مبارزه باسلطه امپریالیسم ناپیگیری و تزلزل ازخود نشان می دهند و نتیجتاً در بسیج وسیع توده ها مردد و ناتوانند. بنابراین این تنها طبقه کارگر است که بعنوان نیروی پیگیر این مبارزه می تواند و باید توده های وسیع مردم را بگرد خود متشکل ساخته و رهبری جنبش ضدامپریالیستی خلق را بدست گیرد.

بعلاوه برای ما روشن است که درجریان گسترش و تعمیق انقلاب ضدامپریالیستی که انقلابی اساساً ملی - دمکراتیک است، مبارزه طبقاتی نیز در درون نیروهای خلق انکشاف یافته و تضاد منافع طبقاتی میان پرولتاریا و نیروهای بورژوائی جنبش ضدامپریالیستی بیش از پیش آشکار می گردد. این مبارزه که بطور مشخص بر مسئله تامین هژمونی بر جنبش ضدامپریالیستی خلق و آلترناتیو اثباتی آن تمرکز می یابد، در جریان توسعه روزافزون انقلاب دمکراتیک، حدت و شدت بیشتری می گیرد.

بدین ترتیب "خصلت ضدامپریالیستی مبارزه، بسیج توده ها، رهبری پرولتری مبارزه، و این امر که هرگونه بقاء روابط سرمایه داری بتدریج موجب برقراری پیوندهای نزدیک با امپریالیسم و سپس تحت سلطه او قرار گرفتن است، دست بدست هم داده و نطفه انقلاب سوسیالیستی را در بطن انقلاب بورژوا - دمکراتیک نوین و در جریان رشد آن ایجاد کرده و خیلی زود می پروراند" (م.م. ه.ا. ه.ت.)

بدلیل چنین خصائصی از مبارزه است که ضرورت سازماندهی کمونیستی طبقه کارگر و ایجاد حزب کمونیست بمثابه ارگان مبارزه طبقاتی پرولتاریا برای تامین هژمونی این طبقه برانقلاب دمکراتیک و پیروزی قطعی انقلاب دمکراتیک و تبدیل این انقلاب به انقلاب سوسیالیستی طرح می گردد. از این رو است که حزب کمونیست درانقلاب ما، حزب انقلاب ملی نیست، بلکه حزب رهبری کننده انقلاب، حزب تامین هژمونی طبقه کارگر برانقلاب دمکراتیک و ابزار اساسی این طبقه در تبدیل دیکتاتوری دمکراتیک خلق به دیکتاتوری پرولتاریا است.

اما تمام ژولیده فکری اتحادیه درمورد رابطه حزب و مبارزه مسلحانه فقط در این خلاصه نمی گردد که اتحادیه تصور روشنی از ضرورت حزب کمونیست بمثابه ظرف ابراز وجودآگاهانه و عالی ترین شکل اتحاد طبقاتی پرولتاریا درمبارزه برعلیه سرمایه و بورژوازی ندارد و نقش و جایگاه حزب کمونیست در انقلاب ایران را از اساس غلط درک می کند، بلکه درعین حال همین درک محدود و اکونومیستی (بورژوائی) موجب می گردد که

اتحادیه تمایز میان حزب بمثابه شکل خاصی از سازمان و عمل انقلابی را با اشکال دیگر سازمان و عمل پیشاهنگ پرولتاری منکر شده و عملاً آنها را یکسان ببیند. این درهم آمیزی را در این گفته اتحادیه می توان بخوبی دید.

"مسئله در اعمال خط صحیح، سازمان کمونیستی کیفیت لازم را برای تشکیل حزب به کف خواهد آورد."

اما اتحادیه در هیچ کجای مقاله اش توضیح نمی دهد که آن "کیفیت لازم" ای را که سازمان کمونیستی قرار است در جریان اعمال خط صحیح برای تشکیل حزب بکف آورد، در چیست و چگونه آنرا بکف می آورد.

اگر در این مورد به مجموعه استدلالات اتحادیه توجه کنیم و آن روندی از فعالیت را که طی آن سازمان کمونیستی مورد نظر اتحادیه قرار است "کیفیت لازم" برای تشکیل حزب کمونیست را بکف آورد، مورد بررسی قرار دهیم، جز یکرشته تفاوت‌های صوری و کمی میان آن سازمانی که به پیشروترین تئوری انقلابی متکی است و جنگ خلق را برپا می دارد و حزب کمونیست مورد نظر اتحادیه، تمایز دیگری نخواهیم یافت. این تفاوتها در ظرفیت و توانائی کمتر و بیشتر در پیشبرد و هدایت وظیفه مرکزی کسب قدرت سیاسی هستند. تفاوت در این است که یکی در پیشبرد این وظیفه مرکزی کسب قدرت سیاسی هستند. تفاوت در این است که یکی در پیشبرد این وظیفه تجارب بیشتری دارد، توانائی و انطباق تاکتیکی اش در شرایط های متفاوت بیشتر است، قدرت بسیج و در آمیختن با توده ها را بیشتر دارد و دیگری کمتر.

تصور می کنیم برای اتحادیه هم روشن باشد که هر سازمان کمونیستی انقلابی تازمانی که توانائی و قابلیت هدایت و پیشبرد جنگ انقلابی یعنی همان وظیفه کسب قدرت سیاسی را در مجموع و در کلیت آن نداشته باشد، نه تنها به برپائی جنگ انقلابی دست نمی زند و توده ها را به قیام و آزاد نمودن مناطق و برپائی حکومت انقلابی سرخ فرا نمی خواند، بلکه حتی اقدام به چنین عملی را نیز سفاهت و دیوانگی می داند. چراکه در اینجا صحبت بر سر برپا کردن قیام و انقلاب است و بقول معروف با قیام هم نمی توان بازی کرد. یک سازمان کمونیستی که طبعا مسئولیت خطیر خود را بدرستی می شناسد و بدان متعهد است، تا زمانی که آن توانائی عمومی و البته نه همه جانبه و در مقیاس وسیع و گسترده، بلکه حداقل تا آنجائی که به اصول مقدماتی جنگ انقلابی مربوط می شود، را چه بلحاظ تکنیکی و چه بلحاظ ایدئولوژیکی و سازمانی نداشته باشد، بپای سازماندهی قیام مسلحانه توده ای طولانی نمی رود و توده ها را هم به چنین جنگی که خود در پیشبرد و به سرانجام رساندن آن ناتوان است، دعوت نمی کند.

پس مطمئناً آن سازمان مورد نظر اتحادیه هم که به پیشروترین تئوری انقلابی متکی است و قصد دارد طغیان های انقلابی مردم را بسمت برپائی و گسترش جنگ خلق هدایت کند، حتما دارای آن حداقل شناخت کلی از خطوط عمل خویش، محیط فعالیت اش، نیروهای انقلاب و دورنمای توسعه و گسترش عمل خود است و بلحاظ نظامی و تکنیکی نیز این حد از آمادگی را دارد که پاسخ توده ها را به قیام سازمان دهد. پس آنچه که سازمان مزبور در جریان پیشرفت مبارزه (یعنی همان وظیفه مرکزی کسب قدرت مرکزی) بتدریج کسب می کند، افزایش این قابلیت ها و بلحاظی ایجاد کیفیات نوینی در زمینه های مختلف سیاسی، نظامی و رهبری جنگ است. در حال آن "کیفیت لازم" مورد نظر اتحادیه برای تشکیل حزب کمونیست که قرار است سازمان کمونیستی در جریان اعمال خط صحیح بکف آورد، در چارچوب همان مسائلی قرار دارد که آن سازمان کمونیستی نیز از عهده پاسخ به آنها

برمی آید. بدین ترتیب تا آنجائی که به پیشبرد وظیفه مرکزی کسب قدرت سیاسی در چارچوب انقلاب دمکراتیک مربوط می شود، این سازمان کمونیستی که به پیشرفته ترین تئوری انقلابی متکی است، هراندازه در اعمال خط صحیح خود کوشا و موفق باشد، تا زمانی که در این چارچوب حرکت می نماید مطلقاً نمی تواند کیفیت لازم برای تشکیل حزب کمونیست را به کف آورد.

واقعیت اینست که از نظر اتحادیه کمونیستها آن سازمان کمونیستی که می تواند جنگ خلق را برپا دارد، همانا حزب کمونیست است و فقط کافی است سازمان مزبور بایکی از طغیانهای انقلابی مردم پیوند بخورد تا خود را حزب کمونیست بنامد.

حزبیت یک سازمان مارکسیستی - لنینیستی اصولاً نه در نفس برپائی و هدایت جنگ انقلابی به منظور پیشبرد وظیفه مرکزی کسب قدرت سیاسی در چارچوب یک انقلاب دمکراتیک، بلکه در آنجائی ظاهر می گردد و بتدریج شکل مشخص بخود می گیرد که این سازمان بتواند واقعا و عملا در مبارزه طبقاتی پرولتاریا و بورژوازی خود را به ارگان مبارزه طبقاتی پرولتاریا و ظرف ابراز وجود طبقاتی این طبقه یعنی ظرف اتحاد، تشکل و خودآگاهی طبقه کارگر مبدل سازد و قادر باشد ضمن رهبری و هدایت مبارزه طبقاتی طبقه کارگردرجهت هدف نهائی، درهر شرایطی از روند مبارزه، از منافع مستقل این طبقه در برابر احزاب و دستجات مختلف بورژوازی به دفاع برخیزد. بنابراین مبارزه سیاسی - انقلابی اگرچه عرصه اساسی ظهور و تکامل یک حزب انقلابی کارگری است، اگرچه سازمان مارکسیست - لنینیست با اتکاء به آن می تواند درجهت بوجود آوردن چنین حزبی گام بردارد، با اینهمه بخودی خود موجب تبدیل یک سازمان مارکسیستی - لنینیستی به حزب کمونیست نمی گردد. اگرسیاست و مبارزه انقلابی زمینه ابراز وجود طبقاتی پرولتاریا بصورت یک حزب سیاسی کارگری را فراهم می آورد و این امکان را می دهد که کارگران بصورت آنتی تز واقعی سرمایه ظاهر گردند، درعوض مبارزه اقتصادی هم شرط وجودی طبقه کارگر و عرصه ای است که کارگران می توانند بصورت یک طبقه اجتماعی، بعنوان یک طبقه مولد و مزدور در نظام سرمایه داری خود را نمایان ساخته و سازمان دهد.

بنابراین یک سازمان مارکسیست - لنینیست که به پیشرفته ترین تئوری انقلابی متکی است، تنها در صورتی می تواند کیفیت لازم برای تشکیل حزب را بدست آورد که قادر گردد مبارزه طبقاتی کارگران را هم در رشته اقتصادی و هم در رشته سیاسی رهبری و هدایت نماید. بعبارت دیگر سازمانهای مارکسیستی تنها در جریان پیشبرد دو رشته وظایف، وظایف سوسیالیستی و وظایف دمکراتیک در یک کل واحد (البته تحت فرماندهی مبارزه سیاسی) است که می توانند بتدریج کیفیت لازم برای تشکیل حزب را بکف آورند.

البته در این مورد هم اگر به منطق تفکری اتحادیه درخصوص راه انقلاب توجه کنیم، آنگاه به اتحادیه حق می دهیم که تصور کند سازمان کمونیستی در جریان پیشبرد وظیفه مرکزی کسب قدرت سیاسی از طریق جنگ خلق کیفیت لازم برای تشکیل حزب کمونیست را بکف می آورد. ما در بررسی دیدگاه اتحادیه درخصوص راه انقلاب دیدیم که درک اتحادیه از مبارزه سیاسی فراتر از درک توده ای که بطور خود بخودی به مبارزه جلب می شود، نمی رود. اتحادیه تصور می کند که مبارزه سیاسی برعلیه قدرت حاکمه امپریالیستی در شرایط ایران همانا روی آوری به طغیان های انقلابی مردم و سازماندهی این طغیانها درجهت برپائی و گسترش جنگ انقلابی است، و از

این طریق می توان ضمن انباشتن نیرو و تمرین رهبری خود را برای تهاجمات استراتژیک آتی در مقاطع گرهگاهی آماده ساخت.

روشن است جریانی که پایه و مبنای استراتژی و تاکتیک خود را نه بر سازماندهی کار افشای همه جانبه حکومت مطلقه، بلکه بر سازماندهی طغیان های انقلابی مردم قرار می دهد، قطعاً وظایف سازمانی خود را هم نه در حفظ و تامین ادامه کاری عمل آگاهانه انقلابی از طریق تربیت کادرهای فکور و باتجربه کمونیست، بلکه در متحد کردن و هماهنگ ساختن طغیان های انقلابی مردم از طریق عده ای از پراتیسین های بورژوا - دمکراتیک می بیند. و بنابراین عجیب بنظر نمی رسد که به محض تماس بایکی از این طغیان های انقلابی مردم و هدایت آن بسمت جنگ انقلابی و باتبدیل شدن بیک نیروی مسلح توده ای اعلام کند که کیفیت لازم برای تشکیل حزب کمونیست را بکف آورده است.

همان طور که گفتیم حزبیت یک سازمان کمونیستی یا به بیان دیگر جنبه طبقاتی عمل آن سازمان، در آنجائی آشکار نمی گردد که سازمان مزبور به جنگ انقلابی روی می آورد و توده ها را به انقلاب و آزاد نمودن مناطق فرا می خواند، چراکه برپائی جنگ انقلابی در شرایط کنونی ایران مستقیماً و بلافاصله موجب رشد و گسترش یک جنبش بورژوا - دمکراتیک نوین می گردد. از همین رو است که برای شروع مبارزه مسلحانه و شکل دادن به جنگ خلقی هیچ نیازی بوجود حزب کمونیست نیست و مهم تر از آن عاجل ترین وظیفه هم تشکیل حزب کمونیست نمی باشد. وظیفه عاجل سازمانهای انقلابی کمونیستی که به سازماندهی عمل مسلحانه طولانی مبادرت می ورزند و می کوشند جنگ خلق برپا بدارند، تشکیل ارتش توده ای و جبهه واحد ضدامپریالیستی است. چراکه بدون ایجاد ارتش خلق و جبهه واحد اصولاً سخنی از گسترش جنبش انقلابی با محتوای ضدامپریالیستی در قالب جنگ مسلحانه طولانی نمی تواند در میان باشد.

اما بدیهی است توسعه جنبش انقلابی بورژوا - دمکراتیک در شرایط ایران به توسعه و تشدید مبارزه طبقاتی می انجامد و این امر قطعاً به شکل گیری و توسعه یک جنبش مستقل کارگری واقعی میدان می دهد و زمینه را برای ابراز وجود سیاسی و طبقاتی کارگران فراهم می آورد. با روی آوری کارگران به مبارزه مسلحانه توده ای و حمایت مادی و معنوی آنها از این مبارزه و با درگیر شدن در امر ساختمان ارتش توده ای و جبهه واحد ضد امپریالیستی، زمینه شکل گیری یک حزب کمونیست کارگری فراهم می گردد. بدین ترتیب حزبیت سازمانهای کمونیستی در آنجائی آشکار می گردد و بتدریج شکل مشخص بخود می گیرد که این سازمانها در جریان پیشبرد و هدایت جنگ انقلابی طولانی، زمینه همه جانبه ابراز وجود عالی ترین شکل اتحاد طبقاتی پرولترها را فراهم می آورند و به کارگران در ساختن حزب مستقل طبقاتی خود یعنی حزب کمونیست یاری می رسانند، تا بدین وسیله امر تامین هژمونی پرولتاریا بر انقلاب دمکراتیک و ادامه انقلاب بسمت انقلاب سوسیالیستی میسر گردد.

در واقع با اجرای وظایف دمکراتیک کل خلق در ارتش توده ای که ستون فقرات آنرا ارتش چریکی حرفه ای تشکیل می دهد، متشکل می شود، جبهه واحدی از تمام احزاب و طبقات واقعا انقلابی تشکیل می گردد که بمثابة شکلی از دولت دیکتاتوری دمکراتیک خلق، حاکمیت توده ها را در مناطق آزاد شده سازمان می دهد، و با اجرای وظایف سوسیالیستی انقلاب کارگران بتدریج در حزب مستقل طبقاتی خود و یا در تحت اتوریته آن متشکل می

گردند، عناصر سوسیالیستی انقلاب دمکراتیک رشد کرده و تقویت می شوند. بدین ترتیب ایجاد حزب کمونیست اگرچه یکی از وظایف مهم ما بعداز برپائی جنگ انقلابی است، اما مسلماً مهم ترین و عاجل ترین آن نمی باشد، چراکه برای پیشبرد وظیفه مرکزی کسب قدرت سیاسی در چارچوب انقلاب دمکراتیک لزوماً به حزب کمونیست نیاز نیست. درعین حال سازمانهای کمونیستی نیز که جنگ خلق را برپا می دارند، فی نفسه در جریان پیشبرد این وظیفه نمی توانند بتدریج کیفیت لازم برای تشکیل حزب کمونیست را بکف آورند، چرا که این چارچوب و اهداف آن آنقدر تنگ است که نیازی به ابزار وجود مستقل طبقاتی پرولتاریا نیست. ازهمین رو است که ایجاد حزب کمونیست هدف مشخصی نیست که مبارزه مسلحانه باید در خدمت تحقق آن قرار بگیرد، بلکه این امر مشخص کننده مرحله نوینی در مبارزه است، مرحله ای که جنبش ملی - دمکراتیک در حین پیشرفت و تحقق اهدافش، هرچه بیشتر بیک جنبش طبقاتی نزدیک می گردد. مرحله ای که در آن تامین هژمونی پرولتاریا، ادامه انقلاب بسمت انقلاب سوسیالیستی بطور مشخص و مبرم طرح می گردد.

کمونیسم انقلابی در شرایط ایران برای آنکه از عهده وظایف تاریخی خود در رهبری و هدایت مبارزه طبقاتی پرولتاریا و به ثمر رساندن یک انقلاب اجتماعی سوسیالیستی برآید، باید بتواند یک نقش انقلابی، موثر و تعیین کننده ای در توسعه جنبش بورژوا - دمکراتیک نوین ایران ایفا نماید. و این هم ممکن نیست مگر از طریق برپا کردن و گسترش جنگ انقلابی طولانی در برابر قدرت حاکمه امپریالیستی. انقلاب دمکراتیک ایران اگرچه یک هدف درخود نیست، اما دربرگیرنده یک مرحله تام و تمام از مبارزه انقلابی توده ها است. این یک حلقه ضروری از تحول جامعه است، حلقه ای که وجه مشخصه آن سرنگونی سلطه امپریالیستی و استقرار حاکمیت توده های انقلابی چه در زمینه اقتصادی و چه در زمینه سیاسی و فرهنگی است. از این مرحله نمی توان بطور تصنعی و ارادی خارج گردید. "اصلاحات" امپریالیستی هم طی قرن اخیر نه تنها نیاز به دمکراتیزه کردن جامعه از طریق یک انقلاب دمکراتیک نوین را نفی نکرده است، بلکه آنرا با شدت و حدت هرچه تمام تری در دستور روز قرار داده است. انقلاب دمکراتیک ایران درحین تحقق اهداف خود، شرایط عینی و ذهنی انقلاب سوسیالیستی را در بطن خود پرورش می دهد. جنبش کارگری و کمونیستی ایران در درون این انقلاب و در جریان تکامل آن است که رشد و توسعه می یابد و حزب کمونیست در متن تعمیق و گسترش این انقلاب است که ساخته و پرداخته می گردد و آنگاه شکل مشخصی بخود می گیرد. با تحقق اهداف دمکراتیک انقلاب، پوسته ملی و دمکراتیک این جنبش چه بلحاظ عینی و چه بلحاظ ذهنی فرو می ریزد و انقلاب کارگری سوسیالیستی با تمام درخشندگی خود از درون آن سر بر می آورد.

اکنون یکبار دیگر به تجارب انقلابات روسیه و چین باز می گردیم و اینبار از زاویه ضرورت و نقش حزب کمونیست در این انقلابات، این تجارب را مورد بازبینی قرار می دهیم.

در مورد ضرورت حزب کمونیست اگر به آثار لنین توجه کنیم، می بینیم لنین در همه جا حزب سوسیال دموکرات روسیه را حزب انقلاب اجتماعی پرولتاریا معرفی می کند و بر دخالت گری این حزب در انقلاب دمکراتیک صرفاً از نقطه نظر تسریع و توسعه دامنه تحولات دمکراتیک، تحکیم و تثبیت پیروزی های بدست آمده و استفاده از آنها برای پیشروی به سوسیالیسم تاکید دارد. در این باره لنین به تفصیل در مقاله "دو تاکتیک..." سخن گفته و ما دیگر نیاز به توضیح نمی بینیم. اما در مورد حزب کمونیست بمثابه یک شکل از سازمان و عمل انقلابی و رابطه

آن با راه انقلاب، ممکن است این سئوالات طرح گردد که چرا در روسیه وظایف سیاسی و سازمانی از طریق حزب و فعالیت های حزبی و سیاسی پیش رفت و نه مثلا از طریق جنگ انقلابی و ارتش توده ای؟ چرا در روسیه لازم گردید نخست حزب تقویت شود و آنگاه شرایط برای مبارزه مسلحانه فراهم شود؟ چرا بلشویک ها از طریق حزب و سازماندهی حزبی طبقه می توانستند در انقلاب دمکراتیک دخالت گر باشند و از پیروزی های بدست آمده برای هموار کردن راه سوسیالیسم استفاده نمایند و بطور کلی چرا در روسیه حزب به مثابه ارگان مبارزه طبقاتی پرولتاریا باحزب به مثابه یک شکل از سازمان و عمل انقلابی که انقلابیون کمونیست از طریق آن می توانستند وظایف انقلابی خود را پیش ببرند، طی مدت کوتاهی برهم منطبق گردید؟ علت را باید در مناسبات عینی طبقات و انکشاف مبارزه طبقاتی در روسیه از یک طرف و همچنین شرایط سیاسی مبارزه طبقاتی از طرف دیگر جستجو نمود.

اکثرنویشته های لنین طی آن سالها نشان می دهد که در روسیه اواخر قرن نوزدهم سرمایه داری وسیعا درحال رشد و گسترش بود، جنبش کارگری بصورت یک جنبش مستقل درحال گسترش بود و آنتاگونیسم طبقاتی میان کار و سرمایه به شکل مبارزه طبقاتی آشکار میان پرولتاریا و بورژوازی در جامعه انعکاس داشت. با این همه از آنجاکه تحولات بورژوا - دمکراتیک هنوز موانع فئودالی رشد سیاسی این جامعه را از مقابل خود بر نداشته بود و هنوز مناسبات قرون وسطائی فئودالی هم چون سدی در برابر انکشاف سرمایه داری جامعه ایستادگی می کرد، حل تضاد خلق با فئودالیسم از نقطه نظر الزامات رشد انقلاب و گسترش مبارزه طبقاتی، جنبه عمدگی داشت. بعبارت دیگر انقلاب دمکراتیک بر انقلاب سوسیالیستی تقدم داشت. گسترش مبارزه طبقاتی در روسیه نه تنها عملا و واقعا ضرورت سرنگونی تزاریسیم و برقراری دمکراسی بورژوائی را طلب می کرد، بلکه درعین حال این تحول و همانا این تحول بود که موجبات تکامل هرچه وسیع تر، هرچه آزادتر و هرچه سریع تر سرمایه داری را بطرزی هرچه کامل تر فراهم می نمود و با تشدید قطب بندی طبقاتی در روستاها و تشدید آنتاگونیسم طبقاتی میان پرولتاریا و بورژوازی، صف آرائی نیروهای طبقاتی را برای انقلاب سوسیالیستی تامین می کرد. از همین رو بود که در روسیه بلشویک ها تکامل مبارزه طبقاتی طبقه کارگر و تدارک انقلاب سوسیالیستی را در تقویت مبارزه دمکراتیک و رهبری مبارزه طبقاتی پرولتاریا می دیدند.

در مورد شرایط سیاسی مبارزه طبقاتی در جامعه روسیه باید به این نکات توجه داشت که:

اولا: در روسیه شرایط نیمه دمکراتیک، انکشاف مسالمت آمیز و سیاسی مبارزه طبقاتی را امکان پذیر می ساخت. و ثانيا: در روسیه تبلیغات همه جانبه سیاسی و دخالت گری در مبارزه طبقاتی مدتها قبل از تشکیل حزب کمونیست بوسیله گروه های سوسیال دمکرات صورت می گرفت و بعدها در جریان گسترش همین فعالیت ها بود که حزب مستقل طبقه کارگر در روسیه تاسیس شد. بنابراین طبیعی بود که از آن پس هم دخالت گری سوسیال دمکرات ها در انقلاب دمکراتیک و مبارزه طبقاتی پرولتاریا از طریق همین حزب و فعالیت های حزبی و سیاسی پیش رود.

مجموعه این عوامل، یعنی مبارزه طبقاتی انکشاف یافته و جنبش های مستقل کارگری درحال گسترش، درعین تقدم انقلاب دمکراتیک برانقلاب سوسیالیستی و خصلت رابطه این دو انقلاب باهم از یک طرف و شرایط سیاسی مبارزه طبقاتی از طرف دیگر بر نحوه دخالت گری سوسیال دموکرات های روسیه در انقلاب و شکل های سیاسی

و سازمانی فعالیت آنها و نیز بر نحوه اتحادها و ائتلاف های آنها نقش تعیین کننده ای داشتند. سوسیال دمکرات های روسیه با بهم آمیختن مبارزه سوسیالیستی و مبارزه دمکراتیک در یک مبارزه واحد طبقاتی توانستند همراه با تقویت جنبش کارگری و هدایت مبارزه اقتصادی طبقه کارگر، وظیفه مربوط به دمکراسی کردن رژیم سیاسی - اجتماعی روسیه را پیش ببرند. بهمین دلیل هم بود که حزب سوسیال دمکرات کارگری در روسیه که در جریان یک مبارزه اساسا سیاسی و در مرحله معینی از پیوستگی گروههای سوسیال دمکرات با جنبش کارگری در روسیه تاسیس گردید، درعین اینکه یک حزب کارگری یعنی ارگان مبارزه مستقل طبقه کارگر بود و مبارزه طبقاتی پرولتاریا را در تمامی مراحل مبارزه آن رهبری و هدایت می کرد، درعین حال یک حزب انقلابی برعلیه حکومت مطلقه یعنی سازمانی که سوسیال دمکراتها از طریق آن وظیفه مرکزی کسب قدرت سیاسی را پیش می بردند، نیز بود. لنین در مقاله "وظایف سوسیال دمکراتها..." درخصوص خصائص و وظایف حزب انقلابی روسیه بیان می کند:

"بطوری که می دانیم "اتحاد مبارزه" فقط در سال ۱۸۹۵-۱۸۹۶ تاسیس شد و پیام هایش به کارگران منحصر بود به اوراق ژلاتینی و چاپ سنگی. آیا می توان انکار کرد که اگر چنین تشکیلاتی اقلا بزرگ ترین مرکز جنبش کارگری روسیه را درخود جمع کند و یک ارگان انقلابی در اختیار داشته باشد و در بین کارگران روس دارای همان وجهه ای باشد که "اتحاد مبارزه" در بین کارگران سن پترزبورگ دارد، چنین تشکیلاتی بزرگ ترین عامل سیاسی در روسیه امروز خواهد بود- عاملی که دولت نخواهد توانست چه در سیاست داخلی و چه در سیاست خارجی خود آنرا بحساب نیاورد؟ چنین تشکیلاتی وقتی بتواند مبارزه طبقاتی پرولتاریا را رهبری نماید، تشکیلات و انطباط را در بین کارگران بالاببرد، به آنان کمک کند تا در راه حوایج اقتصادی فوری خود مبارزه نمایند و سنگرهای سرمایه را یکی پس از دیگری از چنگش خارج نمایند، کارگران را از لحاظ سیاسی پرورش دهد و بطور مرتب و دائمی حکومت مطلقه را تعقیب نماید و هرقلدر تزاری را که بخواد مزه سنگینی مشتم حکومت پلیسی را به پرولتاریا بچشاند، بتاراند - تشکیلاتی خواهد بود که درعین حال هم سازمان یک حزب کارگری است که با شرایط ما جور می آید و هم حزب نیرومند انقلابی است که علیه حکومت مطلقه متوجه است."

در بررسی تجربه انقلاب چین باید باین مسئله توجه داشت که درچین برخلاف روسیه بدلیل خصلت نیمه مستعمره - نیمه فئودالی جامعه چین، انکشاف مبارزه طبقاتی در راستای هدف نهائی پرولتاریا قبل ازهرچیز با انجام یک انقلاب بورژوا - دمکراتیک نوین گره می خورد. اگر چه هدف عاجل انقلاب چین هم الغاء مالکیت خصوصی بورژوائی نبود، اما انقلاب دمکراتیک چین باتوجه به تناسب عینی طبقات، تفاوتهای اساسی با انقلاب روسیه داشت. در روسیه تحول دمکراتیک حتی می توانست از بالا و بشیوه بوروکراتیک هم صورت پذیرد. بعبارت دیگر این تحول فی نفسه نیازمند به شرکت گسترده توده ها در انقلاب نبود، درعین حال انقلاب دمکراتیک در روسیه حلقه ای از تکامل جامعه محسوب می شد که محتوای آن سرمایه داری و قطبی شدن جامعه بود. درحالی که در انقلاب دمکراتیک نوین درکشور تحت سلطه چین که در مرحله نیمه مستعمره - نیمه فئودالی قرار داشت، اولاً شرکت گسترده توده ها در انقلاب ضرورت حتمی داشت و ثانیاً بدلیل ناتوانی بورژوازی ملی در رهبری این انقلاب، نقش طبقه کارگر در انقلاب دمکراتیک اهمیتی تعیین کننده داشت. و طبعا محتوای عینی این انقلاب هم بهیچ وجه از نقطه نظر توسعه سرمایه داری نمی توانست مطرح باشد. محتوای عینی این انقلاب به امر سرنگونی سلطه امپریالیستی و نابودی مناسبات فئودالی و برقراری حاکمیت توده های خلق بستگی می یافت.

حال اگر شرایط انکشاف مبارزه طبقاتی در چین را از دیدگاه طبقه کارگر بررسی کنیم، قابل درک است که چرا درچین تقویت و تحکیم صف مستقل پرولتاریا و تامین استقلال طبقاتی این طبقه درجریان گسترش انقلاب دمکراتیک در چارچوب گسترش جنگ انقلابی طولانی مدت میسر گردید. در چین باتوجه به محتوای عینی و خصلت دوگانه انقلاب و باتوجه با اینکه کسب قدرت سیاسی اساسا از طریق پیشبرد موفقیت آمیز جنگ انقلابی طولانی امکان پذیر بود، ضرورتا پیشبرد وظایف سیاسی انقلاب برعهده ارتش توده ای قرار می گرفت و حزب کمونیست بمثابه نیروی رهبری کننده کل مبارزه انقلابی عمل می کرد. تقویت حزب و رهبری مبارزه طبقاتی طبقه کارگر درجهت برپائی انقلاب سوسیالیستی، جز از طریق گسترش و تقویت جنگ خلق و ارتش خلق تقویت و تحکیم جبهه واحد ضد امپریالیستی ناممکن بود. چرا که تغییر عینی مناسبات طبقات، تجزیه طبقاتی و قطبی شدن جامعه بویژه در میان دهقانان تنها درجریان پیشروی و تعمیق مبارزه ضدامپریالیستی خلق و درحین انجام وظایف این انقلاب ممکن می گردید و حزب کمونیست تنها از طریق این شکل از سازمان و عمل انقلابی می توانست صفوف زحمتکشان و در راس آنها طبقه کارگرا برای انقلاب بعدی متحد نماید. حال اینکه برای کمونیستهای چینی درمراحل اولیه فعالیتشان این امکان ایجاد گردید که حزب کمونیست را تشکیل دهند و این حزب بود که بعدا ارتش توده ای را خلق کرد، این موضوع بهیچ وجه روند عمومی گسترش انقلاب در چین را بنحوی که در فوق برشمردیم، نفی نمی کند.

ایجاد ورشد حزب کمونیست در چین نتیجه تلاش کمونیستها در تحت شرایط خاصی از مبارزه بود که درجریان پیشروی انقلاب دمکراتیک در چین نمودار گردید. شرایطی که ملیون تحت رهبری گومینگدان رهبری انقلاب بورژوا - دمکراتیک را در دست داشته و در راستای این انقلاب حرکت می کردند. این شرایط به کمونیستها اجازه داد که درعین شرکت در انقلاب بورژوا - دمکراتیک، حزب کمونیست را شکل دهند و به تقویت و گسترش حزب درصفوف کارگران و دهقانان بپردازند. اما دیدیم به محض اینکه شرایط مبارزه در سال ۱۹۲۷ تغییر نمود و گومینگدان به انقلاب خیانت کرد، حزب کمونیست عملا دربرابر یک آزمون سخت تاریخی قرار گرفت. درهمین موقع بود که دو خط مشی چپ و راست در حزب کمونیست چین ظاهر گردیدند. یک خط مشی خواستار قیام مسلحانه درشهرها و سرنگونی گومینگدان بود و خط مشی دیگر خواستار سازش و همکاری با گومینگدان. هر دو این خط مشی ها در شرایطی که گومینگدان در اتحاد با امپریالیستها به سرکوب انقلاب برخاسته بود، ضربات سنگینی برپیکر انقلاب چین وارد آوردند. اما حزب کمونیست تحت رهبری رفیق مائو راه دیگری پیش گذاشت. راه ادامه انقلاب بورژوا - دمکراتیک از طریق برپائی و گسترش جنگ انقلابی، تشکیل ارتش توده ای و بدست گرفتن رهبری انقلاب ضد امپریالیستی خلق.

بنابراین تجربه انقلاب چین بهتر و بیشتر ازهر تجربه دیگری نادرستی نظر کسانی را که درگذشته معتقد به تقدم حزب برمبارزه مسلحانه و امروز معتقد به تقدم حزب بر ارتش توده ای هستند را، نشان می دهد. تجربه انقلاب چین نشان می دهد جدا از دوره کوتاهی از روند انقلاب که شرایط دمکراتیک و اتحاد با گومینگدان این امکان را به کمونیستها داد که وظایف سیاسی و سازمانی خود را از طریق حزب و فعالیت حزبی پیش ببرد، وقتی بورژوازی به انقلاب خیانت کرد و بار رهبری انقلاب بردوش کمونیستها قرار گرفت، آنها ناگزیر گردیدند مبارزه انقلابی را براساس گسترش جنگ انقلابی و تشکیل ابزار پیش برنده وظایف این جنگ یعنی ارتش توده ای بنانهند و اتفاقا

حزب کمونیست هم در جریان پیشبرد این فعالیت و در پروسه تقویت و گسترش اتحاد کارگری - دهقانی توانست خود را به مثابه رهبر انقلاب تحکیم و تثبیت نماید.

این بخش را خلاصه کنیم:

اتحادیه کمونیستها که سابقا برپاداشتن انقلاب در ایران را به وجود حزب کمونیست مشروط می کرد و از یک درک دگماتیکی و الگوبردارانه از رابطه حزب و مبارزه مسلحانه رنج می برد، امروز که تحت فشار واقعیات عینی مبارزه و بویژه این واقعیت که مبارزه سیاسی در ایران اساسا مسلحانه است، وادار به عقب نشینی و تجدید نظر در دگمهای گذشته خود شده است، در اعلام مواضع کنونی خود نشان می دهد که قادر به نقدی عمیق و همه جانبه از گذشته خود نیست و صرفا گسستی صوری از آن دارد و در نتیجه همان انحرافات پیشین را اینبار بشکل دیگر در حرکت خود باز تولید می کند. بدین معنی که اولاً فلسفه وجودی حزب کمونیست انقلابی طبقه کارگر را به انقلاب دمکراتیک و پیشبرد وظیفه مرکزی کسب قدرت سیاسی در چارچوب این انقلاب مربوط می سازد و ثانياً مرز میان سازمان کمونیستی را با حزب کمونیست طبقه کارگر برهم می زند.

اتحادیه چه در گذشته که اعتقاد داشت بدون وجود حزب نمی توان دست به انقلاب زد و چه امروز که براین باور است بدون حزب می توان جنگ خلق را آغاز نمود، ولی در جریان عمل عاجل ترین و مهم ترین وظیفه، تشکیل حزب کمونیست است، نشان داده و می دهد که تصور روشنی از حزب کمونیست بمثابه روند تشکل و خودآگاهی طبقاتی طبقه کارگر نداشته و جایگاه، نقش و وظایف حزب کمونیست در انقلاب ایران را درک نمی کند. اگر اتحادیه بازنگری خود را بریک درک علمی از مقوله حزب کمونیست استوار می ساخت، مسلماً در تبیین مناسبات حزب با راه انقلاب باین نتیجه می رسید که عاجل ترین و فوری ترین وظیفه یک سازمان کمونیستی که جنگ خلق را برپا می دارد، تشکیل ارتش توده ای یعنی ارگانی است که باید پیش برنده وظایف جنگ خلق باشد. و تشکیل حزب کمونیست را به جایگاه واقعی اش یعنی به شرایطی که مسئله تامین هژمونی پرولتاریا بصورت یک امر مشخص طرح می گردد، محول می کرد.

در پایان برای رفع کلیه تحریفاتی که از نظرات رفیق احمدزاده توسط اپورتونیستها در جنبش بعمل آمده است، ما به طرح مجدد نظرات این رفیق در خصوص رابطه حزب و مبارزه مسلحانه که بیشتر از هر بحث دیگر این رفیق مورد تحریف قرار گرفته است، می پردازیم. رفیق احمدزاده در جمع بندی بحثهای درونی گروه خود مسئله را بدین شکل طرح می کند:

" گروه در جریان رشد خود و برخورد با تجربه خلق کوبا، این مسئله در برابرش قرار گرفت، که آیا راه انقلاب ایجاد کانونهای چریکی و آغاز مبارزه مسلحانه نیست؟ آیا بدون حزب می توان دست به انقلاب زد؟"

رفیق احمدزاده سپس ضمن دادن یک پاسخ مثبت باین سئوالات، تصریح می کند که:

" برای رفع سوء تفاهم احتمالی ذکر نکته ای در اینجا ضروری است. در اینجا به هیچ وجه قصد انکار احکام مارکسیستی - لنینیستی نیست، بلکه صحبت برسر درک مکانیکی آن و عدم تطبیق این احکام با شرایط خاص است. فی المثل اصل عام "بدون یک حزب انقلابی، پیروزی انقلاب ممکن نیست" بهیچ وجه بدین معنا نیست که

انقلاب بدون حزب نمی تواند شروع شود و یا حتی انقلابیون نمی توانند قدرت را بدست گیرند. چه در اینجا "پیروزی انقلاب" را باید در یک معنای وسیع تاریخی در نظر گرفت. زیرا پیروزی انقلاب نه تنها با تصرف قدرت دولتی بلکه با حفظ آن و ادامه انقلاب هم مشخص می شود"

رفیق احمدزاده که پیروزی انقلاب ایران را در معنای وسیع تاریخی آن، با تداوم انقلاب دمکراتیک و پیشروی به سوسیالیسم مشخص می سازد، ضرورت حزب کمونیست انقلابی طبقه کارگر را از نقش مستقل و وظیفه تاریخی پرولتاریا در این انقلاب یعنی از مسئله تامین هژمونی پرولتاریا و فراروئی به انقلاب سوسیالیستی نتیجه می گیرد. و با همین نگرش به مسئله رابطه میان حزب و مبارزه مسلحانه پاسخ می دهد.

" و اما خوب است در مورد این دوراهی، (دوراهی حزب یا مبارزه چریکی بدون حزب) بیشتر صحبت کنیم و عمق مسئله را بشکافیم. سابقا این دوراهی طبیعی بنظر می رسید. زیرا درک ما از حزب و ضرورت حزب سطحی بود و محتوا و صورت حزب را از یکدیگر باز نمی شناختیم. اما این دو راهی اینک برای ما وجود ندارد، امروز ما با این ظاهرا دوراهی چگونه برخورد می کنیم؟ ما می گوئیم نباید منتظر حزب شد، باید دست به مبارزه مسلحانه زد. خواهند گفت پس حزب را چکاری کنید. می گوئیم مسئله حزب برای ما بشکلی مشخص و نه کلی، در پروسه مبارزه طرح خواهد شد. حزب مستقل طبقه کارگر را برای چه می خواهیم: برای تامین هژمونی پرولتاریا، ادامه انقلاب تا مرحله سوسیالیسم و... مایقین داریم که برای تامین هژمونی پرولتاریا و... اتحاد گروهها و سازمانهای پرولتری در یک حزب واحد ضروری خواهد بود، اما این مسئله اینک بشکل مشخص و کنکرت برای ما مطرح نیست، با علم بر اینکه مسئله مطرح خواهد شد، ما به موقع و در پروسه اتحاد خلق بدور این سازمانها، حزب واحد طبقه کارگر را تشکیل خواهیم داد."

می بینیم رفقای تشکیل دهنده سازمان چریکهای فدائی خلق تاموقعی که درک سطحی از حزب و ضرورت آن داشتند و محتوا و صورت حزب را از یکدیگر باز نمی شناختند، با دوراهی مبارزه مسلحانه با حزب یا بدون حزب مواجه بودند. اما هنگامی که ضرورت و جایگاه واقعی حزب کمونیست در انقلاب ایران برایشان روشن گردید، آنگاه دیگر این دوراهی نمی توانست برایشان وجود داشته باشد. حزب کمونیست بمثابة ارگان مبارزه طبقاتی پرولتاریا که وظیفه هدایت و رهبری مبارزه طبقاتی طبقه کارگر را در تمامی مراحل انقلاب برعهده دارد، به مکان واقعی اش رانده شده و آن وقت مسئله ای که باقی ماند، روشن ساختن این موضوع بود که پیشاهنگ پرولتری که مبارزه مسلحانه را آغاز می نماید، لازم نیست که حتما یک حزب کمونیست باشد. در توضیح این مسئله رفیق احمدزاده از تمایز میان محتوا و صورت حزب سخن به میان می آورد و این گفته کاسترو را تصدیق می کند که :

"هیچ انقلابی بدون یک پیشاهنگ وجود ندارد. و اینکه این پیشاهنگ لزوما حزب مارکسیست - لنینیست نیست، و این که آنهایی که می خواهند انقلاب کنند این حق را دارند که خود مستقل از این احزاب، پیشاهنگی تشکیل دهند... پس هیچ نوع معادله متافیزیکی که در آن حزب مارکسیست - لنینیست = پیشاهنگ باشد، وجود ندارد. صرفا ارتباط و بهم بستگی های دیالکتیکی بین یک وظیفه معین یعنی وظیفه یک پیشاهنگ در تاریخ - و شکل خاص از سازمان - سازمان حزب مارکسیست - لنینیست، وجود دارد، این بهم بستگیها از تاریخ پیشین ناشی شده و بدان وابسته اند.

احزاب در اینجا در روی زمین وجود دارند و تابع سخت گیریهای دیالکتیکی زمینی اند. اگر آنها زاده شده اند می توانند بمیرند و به اشکال دیگری دوباره زاده شوند."

بدین ترتیب رفیق احمدزاده با متمایز ساختن صورت و محتوای حزب کمونیست از یکدیگر، حزب به مثابه یک شکل از سازمان و عمل پیشاهنگ پرولتری را از حزب بمثابه سازماندهی کمونیستی طبقه کارگر و ارگان رهبری کننده مبارزه مستقل طبقاتی آن از یکدیگر تفکیک می نماید و با قرار دادن حزب کمونیست در جایگاه واقعی اش به داستان دوراهی مبارزه مسلحانه با حزب یا بدون حزب پایان می بخشد. حزب کمونیست نه پیش شرط مبارزه مسلحانه و نه عاجل ترین و فوری ترین وظیفه آنست، حزب کمونیست نیاز مرحله معینی از رشد مبارزه ملی و طبقاتی در ایران است. مرحله ای که تامین هژمونی پرولتاریا، ادامه انقلاب به سوسیالیسم و... چون مسئله ای مشخص و مبرم در دستور کار قرار می گیرد.

" ایجاد حزب طبقه کارگر یک هدف مشخص نیست که مبارزه مسلحانه در خدمت تحقق آن قرار داشته باشد، بلکه مشخص کننده مرحله جدیدی در مبارزه است. مرحله ای که تامین هژمونی پرولتاریا چون مسئله ای مشخص و مبرم مطرح خواهد شد."

اما آیا این بدان معنا است که امر ساختمان حزب کمونیست به چنین مرحله ای موقوف می شود؟ رفیق احمدزاده پاسخ می دهد:

" ساختمان حزب کمونیست پروسه ای است طولانی و متناظر با ساختمان ارتش توده ای " و بالاخره رفیق این جمع بندی عمومی را از رابطه حزب و مبارزه مسلحانه می کند:

" توضیحی بیشتر در مورد مسئله ایجاد حزب : استالین در " تاریخ مختصر... "

می گوید که حزب طبقه کارگر عبارت است از تلفیق جنبش کارگری با تئوری سوسیالیستی. اما ببینیم شرایط ما چگونه است. باعتقاد ما در شرایط کنونی صحبت از یک جنبش کارگری واقعی در ایران بی معنا است. فشار و خفقان شدید از یکسو و این امر که تضادهای فرعی جامعه ما چون تضاد مشخص کار و سرمایه، تحت الشعاع تضاد اصلی خلق و امپریالیسم قرار گرفته است، از سوی دیگر باعث شده است که هرگونه جنبشی از همان آغاز رنگ سیاسی و توده ای بخود بگیرد و بدین ترتیب جنبش مستقل طبقه کارگر کمتر نمودی پیدا کرده است. و اما مبارزه سیاسی در جامعه ما ناگزیر باید مسلحانه باشد. پس طبقه کارگر نه در یک جنبش کارگری بلکه در یک مبارزه مسلحانه توده ای تشکل پیدا می کند، خود آگاهی می یابد و بدین ترتیب حزب طبقه کارگر ایجاد می گردد. مبارزه مسلحانه که امروز توسط گروهها آغاز می شود، هدف خود را نه بسیج طبقه کارگر، بلکه بسیج کل خلق باید قرار دهد. باید بر تمام خلق تکیه کند و مبین خواسته های عمومی تمام خلق باشد. هر جا که بهتر بتوان مبارزه کرد و بهتر خلق را بسیج کرد، بهمان جا باید رفت. برای کمونیستها هیچ لزومی نیست که مثلاً نخست در میان طبقه کارگر پایگاه ایجاد کنیم، آنها را بسیج کنیم و بعد مبارزه خود را به روستاها منتقل کنیم. اگر لازم باشد ما از همین امروز می توانیم مبارزه خود را به روستاها نیز بکشانیم. مائو در این مورد اشاره ای دارد که قابل ذکر است. هنگامی که مسئله خروج به روستاها در چین طرح شده بود عده ای ناراضی بودند که بدین ترتیب از نقش طبقه کارگر کاسته می شود و مائو در جواب می گوید: " چه باک، مهم این است که خلق را بسیج کرد، مهم این

است که مبارزه مسلحانه کرد. چه اهمیتی دارد که طبقه کارگر از لحاظ کمی نقش کمتری داشته باشد؟" (چرا چین سرخ می تواند وجود داشته باشد؟)

در اینجا نکته ای بس مهم مطرح می شود. در شرایط کنونی گروهها قبل از تشکل حزبی، دست به مبارزه ای می زنند که بر تمام خلق تکیه می کند و مبین خواسته های تمام خلق است. در چنین مبارزه ای هر گروه انقلابی، چه کمونیست و چه غیر کمونیست، می تواند شرکت داشته باشد. پس از لحاظ سازماندهی بهتر و وسیع تر مبارزه، از لحاظ وحدت نیروهای انقلابی، اتحاد تمام این گروهها در چارچوب یک جبهه واحد ضدامپریالیستی، در پروسه مبارزه امری اجتناب ناپذیر می گردد. بدین ترتیب اتحاد تمام گروهها و سازمانهای انقلابی و ضدامپریالیستی که مشی مبارزه مسلحانه را، چه در شهر و چه در روستا بپذیرند، امری است بسیار مبرم تر و فوری تر از اتحاد نیروهای پرولتری در چارچوب حزب طبقه کارگر. ایجاد جبهه واحد قبل از ایجاد حزب طبقه کارگر در دستور انقلابیون قرار می گیرد. اگر طبقه کارگر صرفاً در بطن یک مبارزه توده ای مسلحانه تشکل و خودآگاهی پیدا می کند، پس حزب طبقه کارگر در بطن جبهه واحد ضدامپریالیستی نطفه می بندد و رشد می کند و آنگاه شکل مشخص پیدا خواهد کرد که امر تامين هژمونی پرولتاریا و ادامه انقلاب بشکلی مشخص و مبرم در دستور روز قرار گیرد."

واقعه چهارم بهمن و معضل وحدت (۲)

عوامل و زمینه های تکوین بحران منجر به واقعه ۴ بهمن

در تبیین مسئله گرهی رویداد ۴ بهمن، بررسی عوامل و زمینه های تکوین بحران منجر باین واقعه از اهمیت زیادی برخوردار است. این بررسی یک شناخت عمومی و وسیع از سرمنشا پیدایش و تکامل سازمان چریکهای فدائی خلق ایران (سچفا) بدست ما می دهد که در پرتو آن می توانیم محتوای واقعی جدال مسلحانه در رویداد ۴ بهمن را عمیق تر درک کنیم.

ماپیش تر در بخش نخست این مقاله به ارزیابی کمیسیون وحدت از واقعه ۴ بهمن و مسئله گرهی آن متمرکز شدیم و در این رابطه برتناقض کمیسیون وحدت انگشت گذاشتیم و نشان داریم واقعه ۴ بهمن آنطور که خود را بعیان نشان داد، بهیچ وجه بیان تضاد میان محتوای پیشرفته ایدئولوژیک - سیاسی با شکل عقب مانده سازمانی نبود. اینک نقد خود را به سطحی عمیق تر می کشانیم و انحراف کمیسیون وحدت را دروجه پایه ای آن یعنی در آنجائی که این کمیسیون اساسی ترین وریشه ای ترین علت بحران منجر به واقعه ۴ بهمن را در خصلت حرکت سچفا از همان بدو موجودیت اش جستجو می کند، مورد توجه قرار می دهیم. چراکه به اعتقاد ما تلقی نادرست کمیسیون وحدت از خصلت حرکت سچفا و زمینه های تکوین بحرانهای درونی آن، ریشه و سرچشمه آن انحرافی است که این کمیسیون را از دست یابی به حقیقت موضوع دور می سازد و موجب آن می گردد تا در تبیین واقعه ۴ بهمن به داستان سرائی متوسل شود.

کمیسیون وحدت در ارزیابی از ریشه بحرانهای درونی سچفا و بویژه درگیری مسلحانه ۴ بهمن می نویسد:

"اساسی ترین وریشه ای ترین علت بحرانهای درونی سچفخا به فقدان یگانگی و وحدت ایدئولوژیک و وجود گرایشهای مختلف ایدئولوژیک مربوط می گردد که در مراحل معینی ازحیات سازمان به شکل اختلافات عمیق ایدئولوژیک، سیاسی و تشکیلاتی بروز نموده است."

وسپس در توضیح مطلب فوق اضافه می کند:

"واقعیت این است که سازمان ازهمان بدو موجودیت خودعلیرغم اعتقاد به سوسیالیسم علمی در وجوه کلی آن و مبارزه درراه آرمان طبقه کارگر، فاقد یک برنامه صریح و روشن و مشخص توأم با تاکتیکهای پرولتری بوده است. این فقدان برنامه مدون و تاکتیکهای پرولتری که خود بیانگر فقدان خط و مرزهای صریحا مشخص ایدئولوژیک - سیاسی در سازمان بود، زمینه ساز رشد گرایشات عموم خلقی واپورتونیستی و بروزاختلافات ایدئولوژیک - سیاسی متعدد در سازمان بود."

کمیسیون وحدت سپس برمبنای چنین اعتقادی نتیجه می گیرد که :

" بحرانهایی که سازمان تا اوائل سال ۶۲ با آنها روبرو بود، اساسا بحرانهای ایدئولوژیک - سیاسی بودند. سرمنشاء این بحرانها ایدئولوژی های عموم خلقی و غیرپرولتری بودند که روشنفکران خرده بورژوا حاملین آن محسوب می شدند.

طی سالهای ۶۴ - ۶۲ سازمان به خطوط صریحا مشخص ایدئولوژیک - سیاسی دست یافت. هرچند این هنوز به معنای وحدت کامل ایدئولوژیک در سازمان و پایان یافتن قطعی اختلافات ایدئولوژیک نبود، اما درکلیت خود زمینه های بروز بحرانهای ایدئولوژیک را بسیارمحدود نمود. بحرانهایی که از این پس در سازمان بروز نمودند اساسا بحرانهای تشکیلاتی بودند."

این طرز تلقی از خصلت اساسی حرکت سچفخا تا سال ۶۲، کمیسیون وحدت را باین گمراهی اجتناب ناپذیر می کشاند که تصور کند بعداز سالهای ۶۴ - ۶۲ که بزعم این کمیسیون "سازمان" توانست از بینشهای عموم خلقی و غیر پرولتری تاحدودی گسست کرده و بیک محتوای پیشرفته ایدئولوژیک دست یابد، زمینه های بروز بحرانهای ایدئولوژیک بسیار محدود شد و از آن پس بحرانهایی که در سازمان بروز نمودند و از آن جمله بحران منجر به رویداد ۴ بهمن، حاصل تعارض میان محتوای پیشرفته ایدئولوژیک - سیاسی با اشکال سازمانی کهنه و منبعث ازهمان تفکرات عموم خلقی و غیرپرولتری گذشته بوده اند.

روایت کمیسیون وحدت ازخصلت حرکت سچفخا و بحرانهای درونی آن، تماما تحریف شده و غیر واقعی است. کمیسیون وحدت درکشف علل و زمینه های رویداد ۴ بهمن، ازهمان آغاز، ارزیابی خود را براحکام نادرستی استوار می سازد و با سود جستن از سوژکتیویسم و متافیزیک می کوشد روند تحولات بعدی سچفخا را بگونه ای ترسیم کند تا در پایان بتواند پیشداوری های خود را بصورت یک استنتاج منطقی بر واقعیت حقه کند. مبنای استدلالی کمیسیون وحدت در ارزیابی از بحران های درونی سچفخا درهمه جا برعامل "فقدان" متکی است. او "اساسی ترین و ریشه ای ترین علت" بحرانها را در "فقدان یگانگی و وحدت ایدئولوژیک" جستجو می کند و "

فقدان برنامه مدون و تاکتیکهای پرولتری" را زمینه ساز بروز اختلافات و انشعابات و بحرانهای درونی سچفا می داند.

جدا از تاریخ نگاری غیرواقعی و تحریف خصلت حرکت سچفا که کمیسیون وحدت عامدانه به آن دست می زند، این شیوه برخورد به مسئله از اساس سوژکتیویستی است. بدین معنا که از همان آغاز بریک عامل موهوم و ذهنی یعنی فقدان... تکیه می کند و ریشه و علت بروز حوادث مادی در حرکت سچفا را در فقدانها و نبودنها جستجو می کند و روشن نمی سازد که با وجود این فقدانها، چگونه سچفا بعنوان یک سازمان صورت واقعیت بخود گرفت، و وجود و عملکرد چه عوامل مادی در تحولات درونی آن نقش داشتند.

واقعیت این است که سچفا بصورت یک سازمان سیاسی که شکل گیری آن به اواخر سال ۴۹ برمی گردد، در صحنه سیاسی جامعه نقش فعالی ایفا نمود و به پشتوانه یک مبارزه رادیکال و انقلابی توانست ضمن شناساندن خود به توده های مردم و دخالت در حیات سیاسی جامعه، در تحولات سیاسی دوره قیام نیز تاثیرگذاری داشته باشد. طبیعی است این سازمان با چنین عمل کردی نمی توانست بر پایه فقدان وحدت و یگانگی شکل گیرد و اصولاً در فقدان وحدت و یگانگی بطور کلی هیچ پدیده مادی شکل نخواهد گرفت. موجودیت سچفا دقیقاً وابسته به آن عاملی است که نیروهای تشکیل دهنده آن را بهم مرتبط می ساخت و آنها را بصورت یک نیروی واحد و مجزا در جامعه متمایز می ساخت و تداوم عملکرد و موجودیت آنها را بمثابه یک سازمان سیاسی تامین می نمود. بنابراین دریک بررسی مارکسیستی از خصلت اساسی حرکت سچفا و تضادهای ذاتی و تحولات درونی آن، بحکم ماتریالیسم مارکسیستی باید روشن ساخت که موجودیت نیروهای سچفا اساساً در چه بود و این نیروها چگونه در جریان حرکت خود موجودیت خود را بمثابه یک سازمان سیاسی دائماً بازتولید می کردند.

شاید کمیسیون وحدت بگوید که وی تنها از فقدان وحدت سخن نمی گوید، بلکه در عین حال از وجود گرایشات مختلف ایدئولوژیک و طبعاً سیاسی صحبت می کند، و در واقع وجود گرایشات مختلف ایدئولوژیک و سیاسی راعلت و ریشه بحرانها و تحولات درونی سچفا ارزیابی می کند. بنابراین برچسب سوژکتیویسم به وی اتهامی واهی است. درست همین جا است که باید گفت سوژکتیویسم کمیسیون وحدت راه را برای متافیزیک همواری کند و در آن تعین واقعی می یابد.

از نقطه نظر دیالکتیک مارکسیستی، تضاد آنجائی بطور واقعی وجود دارد که وحدتی وجود داشته باشد. در فقدان وحدت و در نبود مناسبات متقابل و بهم پیوسته هیچ سخنی هم از تضاد به معنای دیالکتیکی آن نمی تواند در میان باشد. تنها یک متافیزیسین که به اشیاء و پدیده ها بصورت مجزا و مستقل و در اشکال صوری آن می نگرد، می تواند تضاد ذاتی اشیاء و پدیده ها را نه در وحدت و مناسبات متقابل آنها، بلکه در جدائی و تفاوتهای صوری و کمی آنها ببیند. در واقعیت عینی تا آنجائی که به پراتیک اجتماعی انسانها و مناسبات متقابل اجتماعی آنها مربوط می شود، پراتیک هنگامی جنبه اجتماعی و متحد بخود می گیرد که هدف مشترکی موجود باشد. در فقدان اهداف و نیازهای مشترک و بر بنیان تشدد و چندگانگی اهداف، نه پراتیک اجتماعی شکل می گیرد و نه مناسبات متقابل اجتماعی برقرار می گردد. تضاد و چندگانگی در هر حرکت اجتماعی امری طبیعی است، اما تبیین پراتیک اجتماعی و علی الخصوص پراتیک یک سازمان سیاسی بر بنیان فقدان وحدتها و یا بعبارت دیگر بر بنیان

وجود گرایش‌های مختلف، از اساس ذهنی و بی معنا است. زیرا که عناصری که در یک سازمان سیاسی گرد می آیند و بیک عمل مشترک دست می زنند، حال چه به محتوای عمل خود آگاه باشند و چه نباشند، چه قادر به بیان روشن اهداف خود باشند و چه نباشند، در هر صورت بر محور تحقق یک هدف مشترک و در چارچوب یک مناسبات معین خود را تعریف می کنند.

کمیسیون وحدت در تشریح خصلت حرکت سچفا، از فقدان یگانگی و وحدت ایدئولوژیک به وجود گرایش‌های مختلف ایدئولوژیک می رسد و آنرا اساسی ترین و ریشه ای ترین علت بحرانها و انشعابات سچفا می نامد. واضح است که این شیوه بررسی در را به روی متافیزیک می گشاید، زیرا صرفا برنامه‌اندی‌ها انگشت می گذارد و نیروهای متضاد و مبارزه آنها را مستقل از وحدت و مناسبات متقابلشان مورد توجه قرار می دهد.

در واقع کمیسیون وحدت، سچفا را نه در وجود واقعی آن و در آنجائی که بود، بلکه از نقطه نظر آنچه که نبود مورد بررسی قرار می دهد. از فقدان یگانگی و وحدت ایدئولوژیک آغاز می کند و به وجود گرایش‌های مختلف ایدئولوژیک می رسد و بهمین دلیل است که خصلت حرکت سچفا را نه در وحدت متضاد آن، بلکه در فقدان وحدت آن جستجو می کند. به بیان فلسفی، کمیسیون وحدت هستی چندگانه را می خواهد از روی نیستی توضیح دهد، درحالی که تمام مسئله در این است که بتوان هستی چندگانه را براساس وجود یگانه توضیح داد.

شاید در این صورت ادعای کمیسیون وحدت بتواند به واقعیت نزدیک گردد که ما سچفا را در بدو موجودیت اش یک محفل مارکسیستی بدانیم که " با اعتقاد به سوسیالیسم علمی در جوه کلی آن و مبارزه در راه آرمان طبقه کارگر " در پی بدست آوردن وحدت های ایدئولوژیک سیاسی و تدوین برنامه بود. در این صورت ارزیابی کمیسیون وحدت از خصلت حرکت سچفا و تحولات درونی آن تصادفا با واقعیت همخوانی می یابد. اما ما می دانیم که چنین تصویری یک فرض خیالی و ذهنی است. هرکس کمترین آشنائی باگذشته سچفا داشته باشد می داند که این سازمان از همان بدو موجودیت اش درگیر یک پراتیک فعال سیاسی بود و نیروهای تشکیل دهنده آن چه در زمان شکل گیری این سازمان و چه در مراحل بعدی کار، همواره بعنوان یک نیروی فعال نقش دخالتگر سیاسی در جامعه داشتند. این واقعیت بیانگر آنست که نیروهای سچفا نه در پی دست یافتن به وحدت های ایدئولوژیک - سیاسی و تدوین برنامه، بلکه اتفاقا در پی تحقق برنامه خویش بودند. واگرغیراز این بود آنها نمی توانستند بصورت یک جریان رادیکال انقلابی در جامعه عرض وجود کنند و حمایت توده های وسیع مردم و بخش قابل ملاحظه ای از روشنفکران انقلابی بسوی خود جلب نمایند.

کمیسیون وحدت اگرچه باین حقیقت معترف است که سچفا در حیات سیاسی جامعه نقش دخالتگر انقلابی داشت، اما در ارزیابی از خصلت حرکت سچفا و ریشه یابی تحولات درونی آن باگیج سری شگفت انگیزی محتوای عمل این سازمان را تا حد پراتیک یک محفل روشنفکری که در مرحله غلبه بر چندگانگی ایدئولوژیک و دست یابی بیک برنامه صریح و روشن باخط و مرزهای طبقاتی است تنزل می دهد، تا آنجا که مدعی می شود سچفا از همان بدو موجودیت خود فاقد برنامه صریح و روشن توأم با تاکتیک های پرولتاری بوده است.

آری! کمیسیون وحدت تنها به قیمت این چنین تحریف آشکار و بی شرمانه یک حقیقت مسلم تاریخی است که می تواند بحران منجر به رویداد ۴ بهمن را، بحران عروج سچفخا بسمت ایجاد یک تشکیلات منسجم و متناسب با برنامه پرولتاری بنامد.

دریک بررسی اثباتی از حرکت سچفخا به منظور روشن ساختن عوامل و زمینه های بحرانها و انشعابات درونی آن و از آن جمله بحران منجر به رویداد ۴ بهمن، لازم است مقدم بر همه و بطور کنکرت براساسی ترین و ریشه ای ترین عامل وحدت بخش نیروها و عناصر تشکیل دهنده این سازمان انگشت نهاد، چراکه بدون تصریح این عامل وحدت بخش و تجزیه و تحلیل دقیق رابطه ای که بمثابة یک حلقه ارتباطی موجودیت متحد سچفخا را ممکن می نمود، دست یافتن به علت اساسی بحرانها و انشعابات درونی سچفخا ناممکن است. باید قبل از هر چیز روشن ساخت سچفخا برچه بنیانی و براساس چه وحدتی و برای تحقق چه اهدافی شکل گرفت و تکامل یافت، و مهمتر از آن چگونه این نیرو از طریق بازتولید وحدتهای خود، استمرار فعالیت خویش را تامین می نمود. بدنبال شکست های پی در پی جنبش ضدامپریالیستی خلقهای ایران، بویژه بعد از سرکوبی جنبش در اوائل دهه ۴۰ و بی اعتبار شدن خط مشی ها و برنامه های رفرمیستی و پوسیدگی اشکال مبارزاتی کهنه و شعارهای فلج کننده، بتدریج طی همین دهه یک گسست رادیکال از گذشته در جنبش ضدامپریالیستی صورت گرفت و یک تمایل رادیکال انقلابی در صفوف روشنفکران انقلابی و نیروهای فعال و مبارز رشد کرد و گسترش یافت که اساسا بازتاب خود را در حرکت گروهها و سازمانهای انقلابی چه کمونیسم و چه غیر کمونیسم نشان می داد. گرایش به مبارزه قهری و مسلحانه برای سرنگونی رژیم شاه در این تحول فکری جایگاه ویژه ای داشت. این امر بویژه در صفوف نیروهای جنبش کمونیستی که در آن زمان تحت تاثیر جنگهای انقلابی چین و کوبا قرار داشتند، وسیعا گسترش یافت. تا آنجا که برخی از این نیروها با حداقل امکانات سازمانی و با اتخاذ اشکال خاصی از عمل به پای سازماندهی و اجرای عملی این نوع فعالیت رفتند. باین ترتیب اقدام به عمل مسلحانه برای سرنگونی رژیم شاه در صفوف نیروها و گروههای انقلابی کمونیستی و خرده بورژوائی رواج یافت، بدون آنکه این شیوه از عمل هنوز از نقطه نظر تئوری پاسخ روشنی گرفته باشد. طبیعی است این واقعیت، جنبش نوین کمونیستی را که طی آن سالها بدلیل الزامات مبارزه طبقاتی در شرایط ایران و بی اعتباری حزب توده از یکطرف و تحت تاثیر انشعاب میان مارکسیسم - لنینیسم انقلابی و رویزیونیسم و رفرمیسم در سطح جهانی از طرف دیگر شکل گرفته و گسترش می یافت، ناگزیر بیک برخورد جدی و علمی باین مسئله می ساخت. گروهها و محافل جنبش نوین کمونیستی که عمدتا از سوابق کار تئوریک و تجربی بی بهره بودند، در جریان رشد درونی خود درحین دست یافتن به شناختی واقعی و روشن از شرایط اقتصادی - اجتماعی جامعه و روند تکامل و توسعه انقلاب، با مسئله مبارزه سیاسی در شرایط ایران بعنوان یک مسئله عملی و فوری روبرو گردیدند. اقدام به مبارزه مسلحانه و برپائی جنگ انقلابی بمثابة راه انقلاب، همانگونه که گفتیم در مجموع از نقطه نظر نظری برای این گروهها قابل قبول بود. بنابراین این تمایل رادیکال انقلابی که بطور روزافزونی در صفوف روشنفکران انقلابی گسترش می یافت، فی نفسه بامبانی اعتقادی آنها نمی توانست در تعارض قرار بگیرد. با اینحال توضیح تئوریک و اثبات درستی این عمل بویژه بعد از اصلاحات ارضی در ایران همراه بارشده شهرها و افزایش جمعیت طبقه کارگر، نیازمند بیک توضیح کنکرت تری بود. بویژه

اینکه بخش وسیعی از نیروهای جنبش نوین کمونیستی اگرچه هرکدام با ادراکات خاصی ضرورت عمل مسلحانه را می پذیرفتند، اما شروع آنرا تا ایجاد حزب کمونیست به تاخیر می انداختند. از همین روال مسئله رابطه حزب و مبارزه مسلحانه بیک معضل عملی تبدیل گردید و طبعاً برای پیگیرترین کمونیستها تا هنگامی که پاسخ قابل قبولی برای این مسئله نمی یافتند، سازماندهی جنبش مسلحانه انقلابی ناممکن بود. تنها گروهی که در آن سالها توانست ضمن ارائه یک ارزیابی روشن و دقیق از شرایط اقتصادی - اجتماعی ایران، خصلت انقلاب و نیروهای انقلاب برای انقلاب ایران راهگشائی عملی کند، گروه مارکسیستی رفیق احمدزاده بود.

این گروه طی چند سال کارفشرده تئوریک که بعداً ماحصل آن بطور فشرده در مقاله (م. م. ه. ا. ه. ت) بیان گردید، بنحو کاملاً روشن و علمی ضرورت عمل مسلحانه طولانی را بمثابه اساس فعالیت سیاسی - انقلابی در شرایط ایران اثبات نمود و به دو راهی مبارزه مسلحانه باحزب یا بدون حزب خاتمه داد و خود پبای سازماندهی این عمل رفت. با این پاسخ تئوریک و بدنبال آن آغاز عملیات مسلحانه سچفخا، امکان شرکت فعال و پرشوربخش وسیعی از نیروهای صادق کمونیستی به میدان مبارزه انقلابی فراهم گردید.

بنابراین برخلاف تصور کمیسیون وحدت، آن نیروئی که در آغاز مهر خود را بر حرکت جنبش مسلحانه انقلابی و بطور مشخص بر حرکت سچفخا کوبید، نیروئی بود که از انسجام ایدئولوژیک، سیاسی و سازمانی برخوردار بود و بادرکی روشن از محتوای مبارزه طبقاتی در ایران، به پای سازماندهی عملی آن رفت. با اینحال تشتت ایدئولوژیک و بحرانهای بعدی در صفوف سچفخا موضوعی نیست که بتوان آنرا منکر شد. اما چشم بستن بر وحدتهای بنیانگذاران سازمان و کتمان مبانی تئوریک اولیه سچفخا، نشان دهنده عدم شهامت سیاسی در برخورد به واقعیات است. در یک بررسی مارکسیستی از حرکت سچفخا بحکم اسلوب دیالکتیک ماتریالیستی، باید علت اساسی تشتت ایدئولوژیک - سیاسی بعدی را در مبانی وحدتی این نیرو که تضمین کننده استمرار فعالیت سیاسی آن بود، جستجو کرد. باید روشن ساخت که چطور شد این جریان سیاسی بانظرات روشن و منسجم و به اعتقاد ما کاملاً صحیح، در جریان سازماندهی عمل انقلابی و شکل دادن به ظرف ابراز وجود سیاسی خود، به لحاظ ایدئولوژیک دستخوش تشتت گردید. به اعتقاد ما کنه مسئله در نحوه برخورد رفقای اولیه سچفخا در اجرای عملی برنامه و سیاست هایشان نهفته است.

اگر شرایط استبداد سیاسی جامعه، محدود بودن دامنه جنبشها و مبارزات خود بخودی توده ای و سطح تشکل گروهها و سازمانهای سیاسی طی آن سالها رامورد توجه قرار دهیم، مطلب روشن می گردد. کمونیزم انقلابی که در وجود فدائی بیان مادی یافت، در روی آوری خود به مبارزه عملی و در برخورد باحل عملی مسئله سازماندهی و هدایت عمل انقلابی با محتوای دموکراسی نوین، از همان آغاز باتضاد معینی روبرو گردید. از یک طرف گروه ناگزیر بود براساس حادثترین شکل مبارزه انقلابی، یعنی عمل مسلحانه فعالیت خود را سازمان دهد و از طرف دیگر درگیر شدن در یک مبارزه تعیین کننده با رژیم طبعاً این نیروی کوچک را در معرض سرکوبهای سیستماتیک و ضربات سنگین رژیم قرار می داد. واقعیت انهدام فیزیکی نیرو، مسئله ادامه کاری مبارزه انقلابی را بطور جدی بزیر سؤال می برد. این معضل عملی چگونه باید حل می شد. گروه احمدزاده که از امکانات و نیروی محدودی برخوردار بود، چگونه می توانست درحین گسترش فعالیت رادیکال انقلابی به بازتولید جنبه ایدئولوژیک - طبقاتی فعالیت خود که در واقع جنبه تعیین کننده در بازتولید گسترش خود عمل انقلابی داشت، دست زند؟

روشن است کمونیستها که با یک دید وسیع تاریخی به مبارزه طبقاتی می نگرند، نمی توانند به گسترش فعالیت انقلابی بطور احساسی و لحظه ای برخورد کنند. چراکه این افشاگری های همه جانبه انقلابی اگر نتواند تداوم یابد، نه انرژی انقلابی توده ها بتدریج رها می شود و نه امرسازماندهی توده ها در راستای کسب قدرت سیاسی حل می گردد. اما تضمین ادامه کاری عمل انقلابی خود بدومولفه مربوط است. یکی استمرار و بازتولید موجودیت مادی نیروی عمل کننده، بدین معنا که ضربات رژیم و انهدام فیزیکی نیروها دائما باجلب نیروهای هرچه بیشتری جبران گردد و دیگری استمرار محتوای عمل و پایبندی به استراتژی و تاکتیک انقلابی، که این امر اساسا به ظرفیت و توانائی نیرو در بازتولید جنبه ایدئولوژیک عملی اش بستگی دارد. این دو روند درعین وابستگی بیکدیگر، تعیینات خود ویژه خود را دارند. حفظ نیرو در برابر ضربات دشمن یک مسئله سازمانی است که بیشتر جنبه فنی داشته و به قواعد فن مبارزه با پلیس سیاسی مربوط می شود، درحالی که توسعه منظم کارکردهای انقلابی و تربیت کادرها و بازتولید منظم تئوری، اساسا یک مسئله طبقاتی است، اگرچه در امر سازماندهی منعکس می گردد و تا درجه ای هم در آن تعیین مادی می یابد.

درعین حال روشن است که در شرایط سرکوبهای خشونت آمیز، در شرایطی که رژیم های مستبد وسیعا به نابودی فیزیکی نیروهای انقلابی دست می زنند، استمرار این دو مولفه هرچه بیشتر بیکدیگر مربوط می گردد. بدین معنا که تربیت و توسعه کادرهای انقلابی از طریق بازتولید جنبه ایدئولوژیک عمل و تحکیم وحدتهای درونی چه بلحاظ ایدئولوژیک و چه بلحاظ سیاسی و سازمانی باحل مسئله فن مبارزه با پلیس سیاسی گره می خورد.

حال ببینیم که رفقای اولیه سچفا باین معضل عملی چگونه برخورد کردند. پاسخ این رفقا به مسئله ادامه کاری فعالیت انقلابی شان در این گفته رفیق احمدزاده منعکس است:

" جنبش انقلابی ایران، اینک تازه دارد سنت مبارزه مسلحانه را ایجاد می کند، درمرحله راهیابی و راهگشائی و در مرحله افت و خیزهای اولیه بسرمی برد، اینهمه باتشکل گروهی صورت می گیرد. جنبش انقلابی ایران اینک دارد باعمل مسلحانه راه خود را نشان می دهد، پیروزی، شکست، باز پیروزی، باز شکست، و باز پیروزی، خود امکان مبارزه خصلت طولانی مبارزه را به خلق نشان می دهد ... چنین است که شکست یک گروه مبارز مسلح، تاثیر تعیین کننده بر سرنوشت مبارزه ندارد. اگر قبول داریم که مبارزه طولانی است، اگر قبول داریم که مبارزه باتشکل گروهی آغاز می شود، چه اهمیتی دارد که گروهی دراین میان ازبین برود. مهم این است که اسلحه ای که از دست رزمنده ای می افتد، رزمنده دیگر باشد آنرا بردارد. اگر گروهی شکست می خورد، گروه دیگر باشد که راه او را دنبال کند. این مهم نیست که گروهی یا گروههای پیشاهنگ تر به زندگی خود ادامه دهند تا بتوانند نتایج عمل خود را ببینند، از اثرات آن بهره برداری کنند، و حمایت معنوی ای را که ایجاد کرده اند، با سازماندهی خود مبدل به حمایت مادی کنند. این را می توانند گروههای دیگر انجام دهند. گروههایی که می خواهند به وظایف انقلابی خویش عمل کنند."

این گفته های رفیق اگرچه از یک اصالت انقلابی، شور مبارزاتی و تعهد عمیق به دمکراتیزم پرولتری حکایت دارد، با اینهمه بیانگر این حقیقت است که این رفقا نتوانستند پاسخ معینی به مسئله ادامه کاری فعالیت خود بدهند و عملا آنرا به گروههای دیگر محول ساختند. همین ناتوانی درپاسخ درست به مسئله ادامه کاری و درحقیقت ارائه یک

پاسخ غلط به آن، بطور اجتناب ناپذیر نتایج خود را بر روند حرکت این رفقا باقی گذاشت. و تجربه هم نشان داد که با این پاسخ اگرچه فعالیت انقلابی در قلمرو دمکراتیزم تداوم یافت، اما تداوم جنبه طبقاتی عمل که بناگزیر در جریان گسترش فعالیت، خود را بر حرکت سچفا تحمیل نمود، به نفع رویونیسم و رفرمیسم تمام گردید.

البته ما نمی خواهیم از موضع امروز و با اتکاء به تجاری که جنبش انقلابی طی این سالها از سرگذرانیده است به مسئله فوق پاسخ گوئیم. چراکه این مسئله در آنزمان نه یک مسئله صرفاً تئوریک بلکه بیشتر یک مسئله عملی بود و طبعاً امروز بدون در نظر گرفتن مجموعه محدودیت های آن شرایط نمی توان به آن پاسخ داد. آنچه اکنون برای ما و برای جنبش مسلحانه انقلابی بطورعموم اهمیت دارد، بدست آوردن درک روشن و کنکرت از این اشتباهات و بخصوص بازتاب های آن در روند بعدی حرکت سچفا است.

این حقیقتی است مسلم که کمونیسم تنها در صورتی می تواند از یک جریان فکری محدود و روشنفکری بیک جریان اجتماعی، توده ای و طبقاتی مبدل گردد، تنها در صورتی می تواند بیک نیروی مادی تبدیل شده و توده های میلیونی کارگران و زحمتکشان را بعمل مستقل تاریخی سوق دهد که بتواند باحلقه سیاست انقلابی و مبارزه انقلابی تحت هر شرایطی پیوند یابد. بدون شرکت فعال و همه جانبه در حیات سیاسی جامعه و درگیر شدن در یک مبارزه سیاسی - انقلابی، کمونیسم بصورت یک فرقه مذهبی، نیروی مجزا از توده و بصورت یک سکت روشنفکری در می آید. در عین حال اینهم روشن است که شرکت کمونیستها در مبارزه سیاسی، شرکتی خودبخودی، بی برنامه و دنباله روانه نیست. کمونیسم یک افق تاریخی وسیعی را در برابر انقلابیون می گشاید و طبعاً برنامه یک انقلاب پیگیر است. بهمین جهت مارکسیسم - لنینیسم همواره ملجاء تئوریک پیگیرترین انقلابیونی است که خواهان وسیع ترین دخالگری در امور اجتماعی اند و می خواهند با اتکاء به انقلابی ترین طبقه، طبقه ای که بلحاظ مادی و عینی خواستار رادیکال ترین و عمیق ترین دگرگونی اجتماعی است، تحولات اجتماعی را در جهت انهدام جامعه طبقاتی پیش ببرند. کمونیستها به پشتوانه این تئوری، تئوری ای که همراه با عمل انقلابی زنده است و دائماً غنی می گردد، می توانند به یک درک روشن از روندهای مبارزه طبقاتی، برنامه و شعارهای انقلاب دست یابند و نقش فعال و همه جانبه در مبارزه سیاسی ایفا کنند.

واقعیت این است که سچفا اگرچه بایک برنامه و تاکتیک روشن پا به میدان مبارزه انقلابی گذاشت و با دیدی روشن از محتوای عمل خود بیای سازماندهی فعالیت مسلحانه رفت، اما در عمل باتوجه به مقتضیات آن زمان، برای خود رسالتی در حد سنت گذاری و طرح درست راه انقلاب قائل گردید و چهارچوب کار خود را آنقدر محدود گرفت که بتواند به نیازهای عملی و مشخص آن دوره پاسخ گوید. با این تصور که گروههای دیگر پیدا خواهند شد که از نتایج کار او بهره برداری کرده و دقیقاً بر بنیان همان بینش های ایدئولوژیک، نواقص کار را برطرف خواهند کرد. همین امر سرمنشاء بروز یکرشته انحرافات و تناقضاتی در حرکت سچفا گردید که پیامدهای سیاسی دردناکی را ببار آورد.

رفقا با این اعتقاد که جنبش مسلحانه در مرحله سنت گذاری، راهیابی و راهگشائی است و همه اینها باتشکل گروهی صورت می گیرد، و از آنجائی که چشم انداز باقی ماندن خود را نمی دیدند، وظیفه تامین ادامه کاری مبارزه و بسط جنبش انقلابی را به گروههای دیگر، گروههایی که اکثراً هنوز در مراحل اولیه رشد و تکامل خود

بودند، سپردند و کلیه انرژی و امکانات خود را برمحور انجام یکرشته و وظایف تاکتیکی در آن شرایط یعنی برمحور افشای رژیم، تاثیرگذاری بر توده ها و شکل دادن بیک جنبش مسلحانه انقلابی، سازمان دادند و بکار اقدام نمودند. این شکل از سازماندهی، اگرچه یک پاسخ انقلابی و شاید تنها پاسخ ممکن را به امر گشایش عملی انقلاب داد، اما بناگزی برحلقه بازتولید ایدئولوژی گروه تاثیر گذاشت و آنرا سست نمود و راه را برای تشتت ایدئولوژیک و جدائی های بعدی هموار ساخت. اما چگونه؟

تا آنجائی که به کمونیستها مربوط می گردد، در پیشبرد مبارزه انقلابی، پیداکردن حلقه اصلی کار در زنجیره بی پایان کار انقلابی اهمیت تعیین کننده دارد. تفکیک مسائل عمده از غیرعمده و چسبیدن به حلقه ای که گسترش آتی مبارزه به گشایش آن بستگی دارد، یکی از شروط پیشروی پیروزمندانه درمبارزه انقلابی است. این یک برخورد صادقانه و انقلابی است و تمام آموزشهای مارکسیسم و بخصوص آموزشهای لنین، گواه براهمیت آنست. خود لنین استاد در کشف این حلقه هابود و در هر برهه از رشد مبارزه انقلابی دقیقا روشن می ساخت که نیرو و امکانات را برمحور چه کارهای مشخصی باید سازمان داد و پیکان حمله را بکدام طرف باید نشانه گرفت. اما روشن است که حلقه اصلی در هر شرایط خودویژه سیاسی به زنجیره روند استراتژیک حرکت تنیده شده است. میان آنچه که در لحظه خاص بدست می آید با آنچه که واقعیت در حال تغییرباید به آن تکامل یابد، همواره یک رابطه دیالکتیکی برقرار است. و از همین رو سازماندهی عمل هم ناگزیر باید میان تاکتیکها و استراتژی کلی یک رابطه واقعی برقرار سازد تا ادامه کاری تضمین گردد، وگرنه تمام تلاشها درگشایش حلقه های عملی کار نتیجتا به اتلاف انرژی می انجامد. خرده کاری فقط دراین نیست که در هرلحظه مشخص و هر شرایط خود ویژه سیاسی، نتوانیم آن حلقه تعیین کننده دررسمان حوادث را پیدا کنیم، خرده کاری می تواند جنبه دیگری را هم باخود داشته باشد و آن عدم توانائی درمتصل نمودن اعمال امروزی به آینده است.

درمورد حرکت سچفا باید گفت، رفقای اولیه سازمان یعنی کسانی که دست اندرکار شکل دادن بیک مبارزه فعال انقلابی بودند، اگرچه به حلقه اصلی مبارزه در آن شرایط مشخص بدرستی تکیه کردند، اما گشایش گره های بعدی و گسترش آتی کار را بطور کلی به جنبش انقلابی یعنی گروههای دیگر محول ساختند. نتیجه عملی اینکار این شد که سچفا درعمل و در واقعیت عینی خود را براساس یک رشته اهداف تاکتیکی - سیاسی شکل داد و بر همین مبنا هم کوشید ادامه کاری فعالیت خویش را تضمین نماید. خوب طبیعی است گسترش بدین شکل در واقعیت بدین معنا است که جنبه طبقاتی عمل بکنار افتاده یا به ردیف دوم منتقل شود و عمل سیاسی - انقلابی مبنا و اساس گرفته شود. درست از همین جا بود که این دخالتگری سیاسی باتوجه به اینکه محتوای سیاسی این دخالتگری جنبه دمکراتیک داشته و تحقق یکرشته اهداف و وظایف تاکتیکی را پیشروی خود قرار می داد و در شرایطی که چشم انداز ادامه کاری آن هم ناروشن بود، ناگزیر بر بازتولید محتوای ایدئولوژیک یعنی برجسته طبقاتی دموکراتیزم تاثیر گذاشت و به تضعیف آن منجر گردید. بدین ترتیب درعمل، عمل سیاسی - تاکتیکی خود هدف شد و بازتولید محتوای ایدئولوژیک عمل به عنصر درجه دو و به تابعی از نیازمندی های سیاسی مبدل گردید و زمینه تضعیف وحدتهای ایدئولوژیک فراهم شد.

برای ما روشن است که اگر رفقای اولیه سازمان دقیقا آگاهانه به این واقعیت تن داده بودند، می توانستند بقاء فیزیکی خود را تامین کنند، مسلما درگسترش بعدی کار این نقیصه را برطرف می ساختند. اما متاسفانه ضربات

سال ۵۰ و از دست رفتن بخش عمده کادرهای ایدئولوژیک سازمان که ظرفیت و توانائی بازتولید جنبه ایدئولوژیک عمل را داشتند، سازمان را بطرف تثبیت وضعیت موجود سوق داد و به سست شدن حلقه ایدئولوژی، جنبه نهادی بخشید. سچفا در تجدید سازماندهی بعدی خود به منظور حفظ و تداوم مبارزه انقلابی، هرچه بیشتر واقعیت وجودی خود را براساس بازتولید همان عمل سیاسی - تشکیلاتی که بریک دموکراتیزم انقلابی و مبارزه رادیکال استوار بود، تحکیم نمود و از بازتولید جنبه طبقاتی عمل خویش یعنی بازتولید وحدتهای ایدئولوژیک خود که اساسا بنیان عمل سیاسی او را تشکیل می داد، دور شد. نتیجه طبیعی این امر، پدیدار شدن سچفا بصورت یک اردوی دمکراسی انقلابی بود. سچفا ظرف ابراز وجود کمونیستهای شد که در آنزمان با گرایشهای مختلف ایدئولوژیک - سیاسی به مبارزه مسلحانه روی می آوردند. درست همانگونه که سازمان مجاهدین خلق بمثابه جزء دیگری از اردوی دمکراسی انقلابی توسط خرده بورژوازی مذهبی رادیکال برپا گردید. (۱)

قدر مسلم چنین سازمانی با تعیین نمایندگی دموکراتیسم انقلابی در عین عدم ابراز وجود طبقاتی اش نمی توانست برای مدت طولانی به حیات سیاسی خود تداوم بخشد. بخصوص اینکه بخواهد بعنوان یک جریان سیاسی نقش فعال در جامعه ایفا کند. سچفا که بر بنیان دموکراتیزم انقلابی بسط می یافت و در عین حال گرایشهای مختلف ایدئولوژیک - سیاسی را در درون خود حمل می کرد، بناچار در جریان رشد خود تضادهائی را در خود می پروراند که موجبات گسیختگی و انهدام آنرا فراهم می ساختند.

بهر حال فعالیت انقلابی ادامه یافت، بدون آنکه گسترش فعالیت در آغاز با حلقه باتولید ایدئولوژیک تصادم یابد. سچفا بعد از ضربات ۵۱ - ۵۰ که تاحد انهدام و نابودی فیزیکی پیش رفت، توانست طی سالهای ۵۱ و ۵۲ با جذب عناصر، محافل و گروههای مختلف بخود، جان تازه ای بگیرد و در ادامه کاری فعالیت، خود را از نقطه نظرفن مبارزه با پلیس سیاسی و دوام آوردن در برابر ضربات منظم و سیستماتیک رژیم تاحدودی تامین کند. اما این فقط یک جنبه ادامه کاری فعالیت بود. سچفا در عین حال که بعنوان یک سازمان سیاسی فعال بتدریج حمایت توده ها را بخود جلب می کرد و موجودیت سیاسی خود را بردشمن تحمیل می نمود، باعتبار همین موجودیت سیاسی خود می بایست نقش دخالت گری سیاسی را در جامعه ایفا می کرد. اما این دموکراتیزم انقلابی بخاطر همان چهارچوبه های محدود سیاسی اش قادر به ایفای نقش نبود، مگر آنکه محتوای طبقاتی عمل خویش را روشن می کرد. چرا که توسعه دموکراتیسم بطور مشخص در شرایط ایران با ابراز وجود طبقاتی بهم تنیده شده است. درست همین جا است که تضادهای درونی خود را با تمام شدت و حدت بر حرکت سچفا تحمیل می نمایند. دخالت گری سیاسی از موضع چه جریان طبقاتی معین باید انجام گیرد، دامنه دموکراتیسم تاچه میزانی باید گسترش یابد، تحولات آتی چگونه باید باین دموکراتیسم مرتبط گردد، نزدیکی یا دوری با جریانهای دیگر برچه اساسی باید باشد، و دهها مسائل مختلف دیگر وجود داشت که سازمان می بایست بدانها پاسخ می گفت تا می توانست جنبه های مختلف کار انقلابی را توامان پیش ببرد. اما چگونه می شد گرایشهای مختلف طبقاتی را بیک ابراز وجود طبقاتی واحد کشاند؟! شکنندگی این دموکراتیسم در این ابراز وجود طبقاتی آشکار می گردد، درست در آنجائی که مسئله تامین هژمونی بر کل حرکت مطرح می شود.

مسئله سچفا تا زمانی که درگیر تثبیت و تامین بقاء خود در برابر دشمن و تصحیح و تکمیل اصول و فنون تاکتیکی و سازمانی خویش بود، این مسائل نمی توانست بطور جدی وحاد برای آن مطرح باشد، بخصوص اینکه

با ازدست رفتن دائمی کادرها، قوام گیری این پروسه دائماً به تاخیر می افتاد. اما هرچقدر در این زمینه موفقیت بدست می آمد و دامنه کار گسترش می یافت، تعارض گرایشات طبقاتی درون آن آشکار می شد. سچفخا موجودیت خود را بصورت اردوی دموکراسی انقلابی تا آنجائی می توانست حفظ کند که بعنوان نماینده دموکراتیزم انقلابی، گرایشات مختلف ایدئولوژیک را در درون خود جای می داد و می توانست فصل مشترک آنها باشد. اما در آنجا که سچفخا بمثابه یک سازمان سیاسی مجبور بود امر دخالت گری سیاسی را از نقطه نظر طبقاتی معینی پیش ببرد، ناگزیر با موجودیت اجتماعی خود در تعارض قرار می گرفت. کمی بیشتر توضیح دهیم:

در یک جنبش بورژوا - دمکراتیک، روشن است که جنبه دمکراتیک انقلاب دال بر بی هویتی سیاسی طبقات شرکت کننده در آن نیست، بلکه این بدان معنا است که دامنه دگرگونیهای اقتصادی - اجتماعی جامعه تا آنجائی است که بنیان و هستی تقسیم جامعه به طبقات دست نخورده باقی می ماند. آنچه که در این انقلاب تغییر می کند، مناسبات عینی طبقات، سیادت یا اتوریته این یا آن طبقه برجامعه است. از همین رو است که شرکت طبقات در این انقلاب، سیادت یا اتوریته این یا آن طبقه برجامعه است. از همین رو است که شرکت طبقات در این انقلاب، تلقیات آنها از جایگاه این تحولات و رابطه آن با منافع اقتصادی و سیاسی شان و بطور کلی روشی که آنها در قبال این تحولات اتخاذ می کنند، باهم متفاوت است.

در ایران گسترش سلطه امپریالیسم بعد از اصلاحات ارضی دهه ۴۰، اگرچه خصلت و محتوای انقلاب را بمثابه یک انقلاب بورژوا - دمکراتیک نوین نفی نکرده، اما در کیفیت این انقلاب تغییراتی را موجب گشته است. مهمتر از همه اینکه با نابودی بورژوازی ملی و رشد کمی و روزافزون طبقه کارگر و همچنین توسعه وسیع سلطه سرمایه وابسته بر زندگی اقتصادی - اجتماعی جامعه، عناصر سوسیالیستی این انقلاب اهمیت هرچه بیشتری کسب کرده است. این واقعیات بشدت بر ایدئولوژی و سیاست نیروی بورژوائی جنبش ضد امپریالیستی در ایران که اساساً در وجود خرده بورژوازی و عمدتاً خرده بورژوازی شهری نمایندگی می شود، تاثیر گذاشته و در تبیین آن از دگرگونیهای دمکراتیک و روشش نسبت به عناصر و نیروهای درون این جنبش، دخالت کرده است. در عین اینکه مضمون ایدئولوژی و سیاست آنرا در چهارچوب یک جنبش بورژوا - دمکراتیک باقی می گذارد. هر اندازه جنبش بورژوا - دمکراتیک نیازمند به اقدامات رادیکال تر و مبارزه حادتر با قدرت حاکمه امپریالیستی است، بهمان نسبت نیروی بورژوائی برای کشاندن توده هرچه بیشتری از مردم به مبارزه و جلب آنها بزیر پرچم خود، تلاش می کند تبیین اش از جهان بگونه ای باشد که با منافع وسیع ترین توده ها نزدیک گردد، بدون آنکه در اساس بر تضادهای طبقاتی و ریشه های آن انگشت بگذارد. از همین رو نیروی بورژوائی جنبش ضد امپریالیستی در رادیکال ترین بیان طبقاتی خود، یک نیروی پوپولیستی است که تمام تضادهای طبقاتی را منحل شده اعلام می دارد و در عمل در پی آنست که منافع وسیع ترین توده های انقلابی را با اهداف خویش انطباق دهد و آنرا در ایدئولوژی خود بیان کند. بهمین دلیل هم هست که دموکراتیزم خرده بورژوائی در ایران، یک دموکراتیزم صوری و ناپیگیر است که در تحلیل نهائی محتوایش در چهارچوب اهداف یک جنبش بورژوا - دمکراتیک محدود می ماند. خرده بورژوازی بر اساس منافع طبقاتی اش که در استنباط ایدئولوژیک او بیان می گردد، میان گسترش مبارزه ضد امپریالیستی و تعمیق مبارزه طبقاتی، تضادی حاد می بسند و باید هم ببینند، زیرا تعمیق مبارزه طبقاتی در درون جنبش بورژوا - دمکراتیک

نوین، جنبشی که درتقابل یا سلطه امپریالیستی بسط می یابد، ناگزیر چهارچوبه ها و بنیان های ایدئولوژیک، سیاسی و سازمانی او را بزیر سؤال می برد.

درعوض، نیروی پرولتری انقلابی این جنبش که ازمنافع وسیع ترین توده های مردم یعنی کارگران و نیمه پرولتاریای شهروستا دفاع می نماید و آشکارا انهدام جامعه طبقاتی را هدف قرار می دهد، خواستار مبارزه طبقاتی هرچه آشکارتر و عمیق تری در درون این جنبش بورژوا-دموکراتیک انقلابی است. این امر از یکسو میدان وسیعی برای تشکل و خودآگاهی طبقاتی پرولتاریا می گشاید و راه را برای اقدام مستقل و تاریخی طبقه کارگر هموار می نماید و از سوی دیگر موجب تحقق اهداف دموکراتیک انقلاب و گذار انقلاب به انقلاب سوسیالیستی پرولتاریائی می گردد.

بنابراین واقعیت است که دموکراسی انقلابی در ایران در جریان توسعه و گسترش انقلاب ضد امپریالیستی بنحو اجتناب ناپذیر شکاف برمی دارد و برادری و برابری عناصر درونی آن بتدریج زایل می گردد. تداوم و شکوفائی دموکراتیزم انقلابی در صورتی امکان پذیر است که انقلاب دموکراتیک بتدریج تحت رهبری نیروی پرولتری انقلابی قرار بگیرد و پیروزی خود را در دموکراتیزم پیگیر پرولتری بجوید. در غیر این صورت، یعنی در صورت چشم داشتن به گذشته، جنبه رفرمیستی و محافظه کاری این جنبش تقویت می گردد و رفرمیسم خرده بورژوائی پا بجلو می گذارد و می کوشد این جنبش را به سازش با امپریالیسم و سرانجام به شکست سوق دهد.

واقعیت این است که در حرکت سچفا علیرغم اینکه این دموکراتیزم انقلابی در قالب کمونیسم و توسط چپ انقلابی ابراز وجود می کرد، اما از آنجا که مجموعه گرایشات در درون دموکراسی انقلابی در قالب یک سازمان واحد عمل می کردند، ناگزیر توسعه و گسترش دموکراتیزم با امر تعمیق مبارزه طبقاتی درون آن در تعارض قرار می گرفت. حفظ و تداوم فعالیت انقلابی در قالب ساخت یک سازمان حکم می کرد که باز تولید جنبه طبقاتی عمل و سمت گیری آن محدود بماند و به تابعی از عمل سیاسی انقلابی بدل شود، در عین اینکه همین حفظ و تداوم فعالیت انقلابی در قالب یک سازمان واحد دخالت گری در امر توسعه و تعمیق دموکراسی را از نقطه نظر طبقاتی اجتناب ناپذیر می کرد. همین واقعیت متناقض بود که خود را بصورت تضاد حاد میان محتوای ایدئولوژیک چندگانه و شکل سازمانی واحد، شکلی که مبین وحدت سیاسی - تاکتیکی بود، نشان می داد. در حالی که گرایشات مختلف درون سچفا در عین تمایل حفظ وجود طبقاتی بودند تا بتوانند قدرت و ظرفیت و کارآرائی ایدئولوژیک خود را در پیشبرد عمل انقلابی به وحدت در امر پیشبرد مبارزه سیاسی، خواستار ابراز توسعه آن بکار گیرند، ساخت سازمانی که بر مبنای وحدتهای صرفا سیاسی شکل گرفته بود، مانع ابراز وجود طبقاتی این گرایشات می گردید و نتیجتا سازمان را بیک بحران عمیق می کشانید.

روشن است تازمانی که سازمان دائما در معرض ضربات رژیم قرار داشت، این گرایشات امکان انکشاف نمی یافتند و جدال در عرصه سیاست چه بلحاظ اهداف و چه بلحاظ اشکال و شعارهای مبارزه، در مسائل ایدئولوژیک و مباحثات ایدئولوژیک کمتر انعکاس حاد پیدا می کرد و طبعا در زمینه های تشکیلاتی هم بروز کمتری می یافت. بعبارت دیگر تقابل گرایشات مختلف نمی توانست بیک بحران ایدئولوژیک، سیاسی و سازمانی جدی منجر گردد. بویژه آنکه شرایط دشوار مبارزه، محدود بودن نیرو، نیاز به دیسپلین و... زمینه های بروز چنین بحرانهایی

راتاحدود زیادی محدود می نمودند. اما بتدریج که سازمان طی سالهای ۵۵ - ۵۳ باحل برخی مسائل تکنیکی و تاکتیکی، تا درجاتی بقاء خود را تامین نمود، مآشاهد تقابل گرایشات مختلف برسرردرک مشخص از خود عمل سیاسی - انقلابی، جایگاه عمل مسلحانه، مسائل تشکیلاتی و غیره هستیم که بیک رشته مباحثات ایدئولوژیک در درون سازمان دامن می زد. محتوای این تقابل در عرصه سیاست در مبارزه میان رفرمیسم و رادیکالیسم انقلابی و در عرصه ایدئولوژیک در مبارزه میان مارکسیسم با اپورتونیسم و رویونیسم بیان می گردید.

بنابراین واقعیات، کذب ادعای کمیسیون وحدت روشن است. زمینه ساز رشد گرایشات و بینش های عموم خلقی و پوپولیستی در سچفخا، تشتت ایدئولوژیک نبود، بلکه برعکس این خصلت سیاسی حرکت و مبانی وحدتی سچفخا بود که نیروهای آنرا در تلاش برای تداوم و استمرار عمل انقلابی خویش به چنین بینشهایی سوق می داد. چراکه پراگماتیسم سیاسی بطور اجتناب ناپذیر پراگماتیسم برنامه ای و ایدئولوژیک را به همراه می آورد.

سچفخا که در آغاز، بقاء و تداوم فعالیت های سیاسی خویش را به قیمت تضعیف بازتولید جنبه طبقاتی عمل و وحدت ایدئولوژیک درونی اش بدست آورد، در تجدید سازماندهی خود بعد از ضربات سالهای ۵۱-۵۰، بتدریج فعالیت ایدئولوژیک را به تابعی از عمل انقلابی بدل گردانید و با اینکار، خود بدست خویش میدان وسیعی را برای بروز و رشد گرایشات مختلف طبقاتی در درون خود گشود. اما همانگونه که گفتیم این سازمان باتئین اردوی دموکراسی انقلابی نمی توانست تامتد زیادی بهمین شکل به فعالیت خود ادامه دهد و همینکه موجودیت خود را بعنوان یک نیروی جدی سیاسی علیرغم همه ضربات دشمن در جامعه تثبیت کرد، دورنمای نوینی در برابر آن گشوده شد. الزام به گسترش مبارزه انقلابی، هدایت ورهبری آن اکنون مسائل بیشماری را طرح می کرد که این سازمان ناگزیر بود یک پاسخ روشن طبقاتی بدانها بدهد. مسائلی که با اعتقاد ما سچفخا در همان بدو شکل گیری خود در خطوط اساسی به اکثر آنها پاسخ داده بود. اما سچفخای کنونی یک تفاوت اساسی با سچفخائی که در حال شکل گیری بود، داشت. سچفخای کنونی اگرچه مسائل اولیه خود را از نقطه نظر تکنیکی و فنی حل کرده بود و چهارچوبه های اولیه کار خود را بنا ساخته بود، اما از نقطه نظر سیاسی - ایدئولوژیک حامل گرایشات مختلف از رویونیسم گرفته تا مارکسیسم، از رفرمیسم گرفته تا رادیکالیسم بود. این تمایلات متضاد چگونه می توانستند به وحدت دست یابند. کنه مسئله درست در همین جا است!

از نقطه نظر منطقی، طبیعی است که این مجموعه می بایستی در عین اینکه استقلال ایدئولوژیک - سیاسی هرگرایش را برسمیت می شناخت، باتوجه به دوری یا نزدیکی این گرایشات یا بخشهایی از آنها بهم، خود را در قالب یک ساخت ائتلافی از گروههای کمونیستی تجدید سازماندهی می کرد تا می توانست در ضمن اینکه به توسعه جنبش انقلابی دست می زد، بلحاظ شکل سازمانی نیز شرایط را برای ابراز وجود طبقاتی گرایشات مختلف فراهم می ساخت و این میدان را ایجاد می کرد که آن گرایش راستین بتواند در جریان عمل و در برخورد با واقعیات، حقانیت خود را اثبات کرده و از طریق یک مبارزه ایدئولوژیک فعال و زنده مهر خود را بر حرکت بکوبد. بعبارت دیگر می بایستی شکل سازمانی خود را با محتوای ایدئولوژیک - سیاسی خویش تطبیق می داد. اما همانگونه که گفتیم این راه حل صرفا یک پاسخ منطقی می توانست باشد. زیرا در واقعیات گرایشات مختلف در سچفخا در قالب گروه بندی های کاملا روشن موجودیت نداشتند و عمدتا توسط پیگیرترین عناصر خود نمایندگی و ابراز می شدند. در حقیقت خود ساخت سازمانی که ظرف بسیار تنگی بود، میدان انکشاف این گرایشات را چه از نظر تبیین مسائل

وچه از نقطه نظر جلب نیرو و شکل دادن بیک فراکسیون به مفهوم دقیق آن عملاً ناممکن می نمود. این پاسخ در عمل به معنای انحلال سازمان، آزاد شدن عناصر فکری آن و بازسازی مجدد اردوی دموکراسی انقلابی در روند دیگری بود و طبیعی است که چنین راه حلی نمی توانست برای نیروهای سچفا که در پی حفظ و تداوم موجودیت و عمل سیاسی سازمان بودند، راه حل عملی و قابل قبولی باشد. تنها در میان آن دسته از نیروهای فدائی که مستقیماً درگیر عمل انقلابی و مبارزه با حاکمیت نبودند، یک چنین صف آرائی و دگرگونی توانست شکل بگیرد (مشخصاً در زندان).

پس وقتی امکان ایجاد ائتلافی از گروههای مستقل در قالب یک جبهه چپ وجود نداشت و در عین حال منحل ساختن این سازمان، بعنوان تجلی دموکراسی انقلابی، واجازه رشد و تعمیق دادن به گرایشات درون آن و تجدید سازماندهی واقعی اردوی دموکراسی انقلابی بر اساس اتحادهای نوین نیز عملی نبود، تنها یک راه در مقابل نیروهای سچفا که می خواستند در کنار هم باقی بمانند، قرار می گرفت. دست زدن به سازش ایدئولوژیک و تنظیم برنامه ای که بر اساس تلفیقی از گرایشات مختلف می توانست با دموکراتیزم این مجموعه همخوانی داشته و نظرات بخش عمده را تامین کند. و از آنجائی که این گرایشات اساساً توسط افراد نمایندگی می شدند، بیان عملی این راه حل چیزی نبود جز ایجاد یک رهبری نسبتاً وسیع تر با حضور گرایشات مختلف در این رهبری، در عین اینکه تلاش شود اختلافات از توده های سازمانی پوشیده بماند و مبارزه ایدئولوژیک صرفاً در محدوده رهبران و مسئولین و در چهارچوب مناسبات آنها جریان یابد تا بدین طریق وحدت سازمان حفظ گردد.

روشن است ایدئولوژی ای که در پی منحل ساختن اختلافات طبقاتی و سرپوش نهادن بر تضادهای طبقاتی است و پی نمی برد که اتفاقاً تحکیم دموکراسی انقلابی و گسترش منظم آن به آشکاری این مبارزات بستگی دارد، ناگزیر بیش از پیش به ایدئولوژی های بورژوا - دموکراتیک و پوپولیستی نزدیک می گردد. بدین معنا که حفظ وحدت دموکراسی انقلابی هدف می گردد و محتوای طبقاتی آن از انظار پوشیده می ماند و بدین ترتیب اهداف پرولتاریا تا سطح اهداف خرده بورژوازی انقلابی تنزل می یابد و خواسته های خرده بورژوازی رنگ و لعاب سوسیالیستی بخود می گیرد. سچفا نیز که می خواست یک دخالتگر جدی سیاسی باشد و در عین حال بصورت یک سازمان واحد باقی بماند، ناگزیر در بیان ایدئولوژیک - سیاسی و تبیین اهداف و وظایف خود میان مارکسیسم و اپورتونیسیم تلفیق ایجاد کرد، چرا که می بایست منکر وجود تضادهای درون خود می شد، تضادهائی که در وجود نمایندگان خود، گرایشات معین طبقاتی را نمایندگی می کردند. همین چندگانگی در ایدئولوژی بطور اجتناب ناپذیر در سیاست عملی آن انعکاس یافت و آمیزه ای از رفرم و انقلاب را در خود بازسازی کرد. اگرما به ابراز وجود ایدئولوژیک - سیاسی سچفا طی سالهای ۵۵ - ۵۳ نظر افکنیم، در تبیین ایدئولوژیک این سازمان از حرکت خود، دقیقاً می توانیم نزدیکی میان رفرم با انقلاب، اپورتونیسیم با مارکسیسم را ملاحظه کنیم. از آنجائی که تجزیه و تحلیل این بخش از حیات سازمان که در واقع نقش تعیین کننده در تکوین حیات بعدی سچفا داشت، خود بیک بررسی همه جانبه نیازمند است که در این مقاله نمی گنجد، ما در اینجا بتوضیح همین حد کلی بسنده می کنیم.

بدین ترتیب سچفائی که بعد از یک دوره ضربات سنگین و بدنال بازسازی و جمع آوری قوا باز تولید می گردد، در واقع یک سچفای دوگانه و شکننده است. اگرچه در سیمای بیرونی خود یک وحدت صمیمانه و محکمی را نشان می دهد، اما در پشت سر این ظاهر رادیکال و آهنین، تضادهائی عمل می کنند، که انهدام این سازمان را رقم می

زند. روشن است راهی که سچفا برگزیده علیرغم همه سازشهای ایدئولوژیک - سیاسی، نمی توانست یک راه حل واقعی برای رفع تناقضات و خروج از بحران باشد. در واقع سچفا بنابر منطق بازتولید مجدد خود، یک مبانی فکری معینی را در درون خود شکل داد که مبتنی بر پراگماتیسم سیاسی اش بود. مبانی فکری ای که از نقطه نظرایدئولوژیک می کوشید تضادهای حاد درون دموکراسی انقلابی را منکر شده و هرگونه ابراز وجود طبقاتی نیروهائی را که می خواستند مستقل از هدفهای دموکراتیک خود را تعریف کنند، عملی انشعاب گرایانه و انحلال طلبانه قلمداد می کرد. چراکه این مباحثات به تجزیه وحدتهای درونی و تلاشی سازمان می انجامید. بنابراین منطق تفکر است که در سازمان خودبخود یک نوع خودسانسوری عقاید و نظرات برقرار می گردید. (۲)

بعد از ضربات سال ۵۵ و شهادت بخش عمده ای از مسئولین و رهبران سازمان و سپس آزاد شدن بخشی از زندانیان سیاسی و پیوستن آنها به سازمان در سال ۵۶، بتدریج ترکیب درونی سچفا برهم خورد. تغییری که در ترکیب سازمان ایجاد گردید، اساسا به نفع نیروهائی بود که به خط جزئی تمایل داشتند. طبیعی است که برهم خوردن تناسب قوا و تغییر ترکیب رهبری، تاثیر اساسی بر ساختمان ایدئولوژیک سچفا باقی می گذاشت. زیرا در سازمانی که مباحثات ایدئولوژیک را تنها در محدوده ای معین و باشکل های خاصی که وحدت سازمان نگسلد، می پذیرفت و این مباحثات را از توده های سازمانی پنهان نگاه می داشت، سازمانی که مبارزه ایدئولوژیک را به مثابه روندی که باید به موازات پراتیک سیاسی جریان داشته و مطابق منطق خود بازتولید گردد، مورد انکار قرار می داد، و فعالیت های تئوریک و سیاسی را که باید روشنگر هدفهای مشخص طبقاتی و متمایزکننده خط و مرزهای نیروهای دموکراسی انقلابی باشد، تا آنجائی مجاز می شمرد که تابع و در خدمت فعالیت سیاسی اش باشد، افراد اگرچه در درون این سازمان یک تمایل طبقاتی را نمایندگی می کردند، اما در واقعیت عینی آنها نمایندگان شخصی خودشان بودند. روندها و تحولات فکری افراد در چنین سازمانی کمتر امکان بروز و انکشاف می یافتند و بیشتر در مغز افراد باقی می ماندند، و با نابودی آنها کتاب افکار و اندیشه های آنها هم بسته می شد. بهمین دلیل است که ترکیب نیروها در جهت گیری حرکت چنین سازمانی اهمیت اساسی می یافت، چراکه همه چیز توسط مسئولین و رهبران تعیین می شد و با تغییر آنها هم همه چیز تغییر می کرد.

با اینوصف باید تایید کنیم که تفوق خط جزئی در سازمان نمی توان صرفا با برهم خوردن ترکیب درونی سازمان توضیح داد. در بررسی این موضوع باین واقعیت توجه کرد که اینگونه تفکرات رفرمیستی و اپورتونیستی دقیقا در بازتولید ایدئولوژیک سازمان طی سالهای ۵۵ - ۵۳ راه خود را در درون سازمان باز نموده بودند، اگرچه طرفداران و نمایندگان آنها ضعیف بودند. اما در مورد اینکه چرا طی این سالها نظرات احمدزاده نتوانست دوباره جای خود را در درون سازمان باز کند و مهر خود را بر حرکت بکوبد، و در عوض بیش از حد جزئی در درون سازمان رشد یافت، توضیح این امرچه بلحاظ تئوریک و چه بلحاظ عملی ممکن است. از نقطه نظر تئوریک باین دلیل که سوسیالیسم علمی مستقیما زاینده مبارزه طبقاتی نیست، بلکه به موازات آن بوجود می آید و پیدایش آن معلول عوامل و شرایط دیگری است. فراگیر شدن و تسلط بینشها و تفکرات احمدزاده که دقیقا بر بنیان سوسیالیسم علمی قرار داشت، بیک کارتئوریک منظم و سیستماتیک و آموزش عمیق مارکسیسم نیازمند بود، در حالی که دیگاه جزئی که محتوای سیاسی - ایدئولوژیک آن عمدتا به رفرمیسم و رویزیونیسم نزدیک می گردید، بدلیل منطق پراگماتیستی اش فاقد یک بنیان محکم و منسجم ایدئولوژیک و بیشتر بیان پاسخگوئی به نیازهای

مقطعی جنبش براساس عامیانه کردن تئوری بود که همین خصوصیت درمجموع فهم آنرا ساده تر می کرد. و از نقطه نظر علمی، واقعیت این است که تئوری احمدزاده با واقعیت وجودی سچفا در تضاد بود، زیرا این تئوری خواستار تابعیت عمل از تئوری بود و با هرگونه پراگماتیسم سیاسی - عملی مخالفت داشت. درحالی که نظرات بیژن دقیقا در کادر همان پراگماتیسم سیاسی قرار می گرفت، با این تفاوت که در قیاس با مبانی فکری سچفا طی سالهای ۵۳ - ۵۵ در موضع راست بود. گذشته از اینها تا آنجائی که به تسلط نظرات جزئی بر سازمان مربوط می شود، این تفوق با دو عامل دیگر هم تبیین می گردد.

اول اینکه منطق حرکت سچفا راه را بر بازتولید تئوری احمدزاده که خود را مستقل از فعالیتهای جاری سیاسی تعریف می کرد و خواستار سازماندهی دموکراسی انقلابی بر محور یک قطب منسجم کمونیستی بود، می بست، درحالی که همین منطق حرکت برعکس میدان را برای ابراز وجود دیدگاه جزئی که با منطق حرکت سچفا همخوانی داشت، باز می گذاشت. و ثانيا همین منطق حرکت سچفا خود زمینه ساز پرورش و تکوین چنین دیدگاههایی بود. همانطوری که در قبل روشن ساختیم، نمایندگان دموکراسی انقلابی در جریان تعمیق مبارزه انقلابی یا می بایستی در قطب کمونیسم انقلابی می شکستند و بدین وسیله افق دید خود را وسعت بخشیده و در موضع انقلابی ترین و پیگیرترین نماینده دموکراسی انقلابی، یعنی پرولتاریای انقلابی قرار می گرفتند و یا اینکه از اینکار واهمه می کردند و بسمت سازشکاری و فرمیسم کشیده می شدند و طبعا اشکال خاصی از اپورتوننیسم و رویزیونیسم راکه مبین تمایلات عملی شان بود، در خود پرورش می دادند. البته بحث ما این نیست که این تمایلات آگاهانه و لزوما حساب شده تئوریزه می شوند، بلکه بحث برسر قطب بندی است که این تمایلات آگاهانه و لزوما حساب شده تئوریزه می شوند، بلکه بحث برسر قطب بندی است که به نحو اجتناب ناپذیری در صفوف دموکراسی انقلابی و نمایندگان آنها ایجاد می شود.

باغلبه نظرات جزئی بر سازمان در سال ۵۶ و اعلام اینکه سچفا نظرات احمدزاده را کنار نهاده و نظرات جزئی را می پذیرد، یک چرخش قطعی در حرکت سچفا رخ می دهد. سچفا اگرچه تا این زمان در ابراز وجود سیاسی - ایدئولوژیک خود میان مارکسیسم و اپورتوننیسم سازش ایجاد می کرد و در فعالیت سیاسی تمایلات فرمیستی را در درون خود می پذیرفت، با این حال وابستگی لفظی خود را به نظرات احمدزاده حفظ کرده بود. در سال ۵۶ جهت گیری بطور قطعی تغییر کرد. فرمیسم و رویزیونیسم جهت عمده حرکت و مارکسیسم و رادیکالیسم جهت غیر عمده حرکت را بیان می داشتند. بدین ترتیب سچفا که بمثابة یک نیروی کمونیستی و باهدف سرنگونی سلطه امپریالیستی و تداوم انقلاب بسمت سوسیالیسم، از طریق پیشبرد جنگ انقلابی طولانی و تشکیل ارتش توده ای کار خود را آغاز کرد، در جریان عمل به سازمانی استحاله یافت که بیشتر به فرمیسم و رویزیونیسم نزدیکی داشت. سازمانی که هدف مرحله ای خود را مبارزه با دیکتاتوری فردی شاه اعلام داشت و بجای تلاش در ایجاد جبهه مشترکی با خرده بورژوازی انقلابی، در پی اتحاد با جناحی از بورژوازی وابسته، مخالف دربار و شاه بود. جای جنگ انقلابی طولانی را عملیات نمونه خلقی گرفت و اساس فعالیت سیاسی و سازمانی خود را بر محور فعالیتهای سیاسی - تشکیلاتی قرار داد و ...

بعد از قیام ۵۷، باروی آوری هزاران تن از فعالین سیاسی به سچفخا و حمایت توده ای وسیع مردم از این سازمان، عملا سچفخا بیک اردوی دموکراسی توده ای مبدل گردید. همین امر با توجه به تحولات سیاسی ای که در جامعه رخ داده بود، بقاء و تداوم فعالیت سیاسی سچفخا را با تعینات سابق تا حدود زیادی دشواری ساخت. از یک طرف تغییر در شکل حاکمیت امپریالیستی و گسترش مبارزات توده ای، عملا مبانی وحدتی این مجموعه را که اساسا سیاسی - تاکتیکی بود به مخاطره جدی می افکند و این سازمان را وامی داشت تا برای تداوم بخشیدن به موجودیت سیاسی خود، بمثابه یک سازمان واحد، وحدتهای سیاسی خویش را بر اساس شرایط جدید از نو باز تولید نماید. جریانات درونی سچفخا تنها در صورتی می توانستند در این چهارچوب به فعالیت پردازند که بر سر تحلیل از ماهیت قدرت دولتی و تعیین وظایف به توافق می رسیدند. و از طرف دیگر روی آوردن بخش وسیعی از فعالین سیاسی و حمایت توده ای مردم که خواستار رهنمودهای مشخص مبارزاتی و ایفای نقش رهبری و هدایت مبارزه توده ای از آن بودند، تناقضات درونی سچفخا را بیش از پیش شدت می بخشید و مبارزه حادی را در درون آن دامن می زد. روشن است سچفخا که از لحاظ ایدئولوژیک و سیاسی بشدت متشتت بود، بمثابه یک سازمان سیاسی ناتوان از ایفای نقشی بود. نیروهای مدافع خط مشی فرمیستی و سازشکارانه که طی سالهای قبل از قیام بتدریج بر سازمان تسلط یافته بودند، اکنون بیش از پیش با پایه رادیکال و توده ای سازمان در تعارض قرار داشتند و سعی می کردند با اشکال مختلف روحیه مبارزه جوئی و انقلابیگری پایه توده ای سازمان را از محتوایش تهی ساخته و یا آنرا سرکوب کنند. رهبری سچفخا و نیروی مدافع آن در درون تشکیلات هر روز بیشتر از رادیکالیسم پایه توده ای خود دور می گشتند و در همه جا چه مستقیم و چه غیر مستقیم، در متوقف ساختن پیشروی مبارزه انقلابی توده ها با حاکمیت جدید سازش می کردند. طبیعی است که با چنین وضعیتی، باقی ماندن در سچفخا و درجا زدن در این چهارچوب برای گرایش رادیکال انقلابی و آن انقلابیونی که به کمونیسم معتقد بودند، غیر ممکن بود.

اولین جریان فکری عمده ای که از این مجموعه جدا گردید، جریان فکری طرفدار خط احمدزاده بود که تحت عنوان چریکهای فدائی خلق ایران (سچفخا) اعلام موجودیت کرد. زمینه این جدائی و سرمنشاء آن حتی به سالهای ۵۵ برمی گردد. ضربات سال ۵۵، از دست رفتن بخش عمده کادرهای سازمان، برهم خوردن ترکیب درونی نیروها و بالاخره اعلام اینکه سازمان نظرات احمدزاده را بکنار نهاده، این شکاف راعمق بیشتری بخشید و بعد از قیام اساسا باقی ماندن در چهارچوب سچفخا برای این جریان غیر ممکن بود. چه از لحاظ سلطه خط مشی سازشکارانه و فرمیستی بر سازمان و چه از این نظر که این سازمان اصولا هیچگونه حق موجودیت و ابراز وجود سیاسی - ایدئولوژیک برای این جریان فکری قائل نبود.

جدائی سچفخا اگرچه در آغاز بیشتر جنبه تاکتیکی و سیاسی بخود گرفت و اگرچه اینطور عنوان می شد که علت جدائی در این است که این نیرو خواستار مبارزه مسلحانه بر علیه حاکمیت جدید است، اما در ماهیت امر جدائی اساسا یک جدائی ایدئولوژیک - سیاسی بود. مسئله صرفا مقابله با تمایلات فرمیستی و سازشکارانه نبود، بلکه در عین حال این جریان خواهان حفظ و تداوم مبارزه رادیکال انقلابی، استمرار و باز تولید آن از طریق متکی شدن بیک قطب کمونیسم انقلابی بود. بهمین دلیل اگر بخواهیم از یک انشعاب واقعی و تعیین کننده در سچفخا نام ببریم باید انشعاب طرفداران خط مشی احمدزاده از طرفداران خط جزئی و گرایشات مشابه آن، اشاره کنیم. باینهمه

چفخا در آغاز نه توانست یک گسست ریشه ای و همه جانبه از گذشته بنماید و نه توانست اوضاع سیاسی را بطور صحیح ارزیابی کرده و وظایف را مشخص سازد. همین امر موجب گردید که چفخا در عمل همان اشتباه حرکت گذشته سچفخا را اینبار در شکل دیگر و در قالب یک خط فکری باز تولید کند.

طبیعی است خارج شدن جریان خط احمدزاده از مجموعه سچفخا، مبین یکدست شدن نیروهای سازمان مزبور نبود. با اعتقاد ما مرزبندی این نیروهای باقیمانده بانظرات گذشته سازمان، بیشتر یک مرزبندی صوری و تاکتیکی بود و نه یک خط کشی ایدئولوژیک - سیاسی. آنها هیچگاه و حتی تا امروز، بطور جدی بانظرات اولیه سچفخا برخورد نکردند و با مراجعه مستقیم باین نظرات آنرا نقد نکردند، بلکه بیشتر برداشتها و تصورات خود را از این خط مورد انتقاد قرار دادند. بهمین دلیل است که نقد گذشته علیرغم اینکه جریان احمدزاده راه خود را از این مجموعه جدا کرد، بار دیگر ضرورت خود را بر آنها تحمیل نمود. چراکه اشکال کار گذشته نه در شکل مبارزه، و از آن جمله مبارزه چریکی مسلحانه، بلکه در وحدت سیاسی - تاکتیکی نیروهای تشکیل دهنده سچفخا بود که بریک بنیان ایدئولوژیک - سیاسی واحد استوار نبود.

بهر رو مجموعه ای که تحت نام سچفخا باقی ماند، همچنان تضاد بحران زای گذشته را با خود حمل می کرد. مضافا اینکه اکنون وحدتهای سیاسی - تاکتیکی باید از نو تعریف و تعیین می شدند که در تحلیل از حاکمیت سیاسی جدید و تعیین وظایف انعکاس می یافت. از قبل روشن بود که سمت گیری سچفخا در ارزیابی از تحولات سیاسی جامعه اساسا یک سمت گیری رفرمیستی است و واقعا هم اینگونه بود. جریان غالب که اکنون عمده مواضع تشکیلاتی را نیز در اختیار داشت، می کوشید یک خط سازشکارانه و رفرمیستی را در سچفخا جا بیندازد و از لحاظ ایدئولوژیک آنرا کاملا به رویونیسم نوع روسی متکی کند. این امر همانگونه که گفتیم به تضاد این سازمان با پایه رادیکال و توده ای اش که خواستار موضع گیری صریح در قبال حاکمیت و تداوم مبارزه انقلابی بود، دامن می زد و به حمایت توده ای آن لطمات جدی وارد می ساخت. در همین جا است که نطفه انشعاب میان اکثریت و اقلیت شکل می گیرد و تعارضات آنها در تحلیل از حاکمیت سیاسی و تعیین وظایف از یکسو و نقد از گذشته از سوی دیگر انعکاس می یابد. در حقیقت اکثریت در این دوره خواستار خطی کردن خود بر اساس یک مبانی سیاسی - ایدئولوژیک و در نتیجه گسست قطعی از رادیکالیسم گذشته بود. تاکید این جریان بر نقد گذشته در واقع محمل این گسست و خطی شدن بود. در حالی که اقلیت که نتیجه فاجعه بار این حرکت را می دید، خواستار حفظ وابستگی صوری به رادیکالیسم گذشته در مبارزه سیاسی بود و در نقد از گذشته تا حد گسست از روشهای مبارزه یعنی همان باصطلاح مشی چریکی بسنده می کرد و طبعا نمی توانست راهی برای خطی شدن نشان دهد. راه حلی که اقلیت پیش می گذاشت، تدوین برنامه همراه با تداوم مبارزه سیاسی بر علیه قدرت حاکمه بود. اما این جریان اینرا نمی فهمید که برای آنکه بتواند بمثابه یک سازمان سیاسی نقش دخالتگر سیاسی داشته باشد، باید خود را از قبل بیک خط واحد متکی سازد. در حالی که اکثریت باین حقیقت پی برد که نمی تواند باتشتت آراء نقش فعالی در مبارزه سیاسی ایفاء کند. اما راهی که اکثریت پیش می گذاشت در چهارچوب سچفخا با توجه به گرایشات متعدد ایدئولوژیک در آن از یک طرف و این واقعیت که پایه توده ای وسیع آن خواستار رهنمود مشخص از این سازمان و دخالتگری آن در امر مبارزه سیاسی بود، از طرف دیگر معنائی جز انحلال سچفخا، گسست از پایه رادیکال و توده ای خود و تجدید سازماندهی بر اساس رفرمیسم و رویونیسم نمی توانست داشته باشد و این چیزی بود

که اقلیت آنرا نمی پذیرفت و درمقابل درپی حفظ تشکیلات و مربوط شدن به پایه رادیکال خود، درعین پذیرش گرایشات مختلف سیاسی - ایدئولوژیک بود. بهمین دلیل است که انشعاب اکثریت و اقلیت بلافاصله یک انشعاب ایدئولوژیک - سیاسی نبود. آنچه که مستقیماً باین جدائی تعیین می بخشید، تقابل یک نوع رادیکالیسم کور و کاذب با رفرمیسم بود.

بعد از انشعاب سال ۵۹، اکثریت راه گسست قطعی از گذشته را درپیش گرفت و درجهت خطی کردن خود گام برداشت. اما این نیرو درعمل آنقدر ناتوان، بزدل و ضعیف بود که حتی نتوانست با اتکاء بخود به بازتولید رفرمیسم و رویزیونیسم که از همان تفکرات جزئی ریشه می گرفت، بپردازد. اکثریت درگسست از گذشته و تلاش برای غلبه برتشتت ایدئولوژیک - سیاسی خود، عملاً رها شدن حلقه سیاست عملی و درنتیجه انحلال خود را می دید و غیرازاین هم راهی برای آن وجود نداشت. ازهمین رو با توجه به سمت گیری به رویزیونیسم و رفرمیسم و برای رهایی از وضعیتی که درآن گرفتار آمده بود، راهی جز پیوستن به نزدیک ترین جریان بخود یعنی حزب توده نیافت. بدین ترتیب اکثریت با گسست قطعی از گذشته، نخست رفرمیسم و انحلال طلبی را پیشه کرد و سپس به اردوی ضدانقلاب پیوست و کلاً نیروی خود را دراختیار حزب توده و تحت رهبری سیاسی، ایدئولوژیک و سازمانی آن قرار داد. درواقع درطیف نیروهای منسوب به جنبش مسلحانه، این راه کارگر بود که حرکتی را که اکثریت درنیمه راه رها ساخته بود، دنبال کرد و به رسالت او جامه عمل پوشید. یعنی رویزیونیسم روسی را چه درعرصه ایدئولوژیک و چه درعرصه سیاسی و تشکیلاتی در چهارچوب ملی بازسازی کرد.

اما اقلیت راه دیگری برگزید. اقلیت راه چفخا، یعنی راه تقویت و تحکیم پراتیک انقلابی از طریق سازماندهی جنگهای انقلابی و تحکیم یک قطب کمونیسم انقلابی را رد کرد و درعین حال راه اکثریت که در وهله اول گسست از مبارزه سیاسی - انقلابی و درنهایت انحلال طلبانه بود و سرانجام این نیرو را به اردوی ضدانقلاب کشانید، را نیز نپذیرفت و عملاً نمی توانست راهی را که راه کارگر پیش می گذاشت بپذیرد، چراکه دراین صورت می بایست خود را منحل می کرد و در چهارچوب دیگری خود را بازسازی می نمود. راهی که اقلیت برگزید تکرار همان حرکت گذشته، اما اینبار در شکل دیگر و در شرایط جدید بود. ویژگی حرکت اقلیت در این بود که می خواست با چسبیدن به سنتهای انقلابی گذشته و با شرکت مستقیم در مبارزه فعال سیاسی، برتشتت و چندگانگی ایدئولوژیک خویش غلبه کند. درحقیقت اقلیت یک حرکت وارونه کرد و با این ادعا که دارد سچفخا را تکامل می بخشد، عملاً خود را دریک مبارزه بی حاصل وارد ساخت.

در واقع تضاد میان توسعه فعالیت سیاسی و ابراز وجود طبقاتی در مورد اقلیت بصورت تعلق داشتن صوری به گذشته یا عدم گسست قطعی از رادیکالیسم، درعین گرایش به اپورتونیسم و رویزیونیسم و نیاز به خطی شدن در این چهارچوب، جلوه گر گردید. و این آن تضادی است که بحرانهای درون اقلیت در آن ریشه داشتند. اتکاء به رادیکالیسم و درگیر شدن در مبارزه فعال سیاسی و گسترش آن، نیازمند به گسست از اپورتونیسم و رویزیونیسم و غلبه برتشتت ایدئولوژیک و ایجاد یک قطب منسجم کمونیسم انقلابی بود، درعین حال خطی شدن با سمت گیری اپورتونیستی و رویزیونیستی معنایش تسلیم شدن به رفرمیسم و تسلیم طلبی بود. اقلیت نه این و نه آن و هم این و هم آن را خواستار بود. اتوپی حفظ سچفخا با تعیینات گذشته اش از اقلیت کاریکاتوری از سچفخای سابق ساخت که گذشته را به حال مربوط می کرد، اما بشکل بحران زایش.

در شرایطی که جریانهای فکری درون جنبش چپ بنا به الزامات مبارزه، بیش از پیش از تقاطعی گری خود فاصله می گرفتند، اقلیت نیز به اجبار باید چنین می کرد. اما همانگونه که گفتیم، وابستگی صوری به شکل بحران زای حرکت گذشته اقلیت را درمقابل یک تضاد فلج کننده قرار داده بود. اقلیت درخطی کردن خود راه منحصر بفردی انتخاب کرد، راهی پردرد و رنج، راهی عبث و بیهوده که جز به ناکامی کادرها و نیروهایش نمی تونست منجر شود. پروسه بعدی حرکت اقلیت این واقعیت را نشان داد که اواین تضاد را حل نکرد، بلکه به تمام معنا آنرا سرکوب نمود. او درآغاز برای حفظ موجودیت خویش ودرعین حال تقابل با اکثریت، و با توجه به تعارضات درونی اش ناگزیر بود فعالیت سیاسی خود را براساس معدل گیری از نظرات مختلف سازمان دهد، "برنامه حداقل" خود را که نقطه وحدت گرایشات درونی اش بود، روشن سازد و درعین حال امر تدوین برنامه و حل مسئله اختلافات ایدئولوژیک خود را در دستور کار قرار دهد. اما واقعیت دائما متحول حیات سیاسی جامعه، اقلیت را دائما درگیر حوادث اجتماعی و نیازمند به برخورد فعال باحوادث سیاسی می کرد. همین امر از یک طرف روند دست یابی به وحدت ایدئولوژیک را مختل می نمود و از طرف دیگر بدلیل تشمت ایدئولوژیک درونی، پراگماتیسم سیاسی وی را تشدید می کرد و اورا هرچه بیشتر به سازش ایدئولوژیک و دنباله روی ازحوادث، و درعرصه تشکیلات به پذیرش نمایندگان محفلها و فراکسیونهای گرایشات مختلف در رهبری خود ناگزیر می ساخت.

حوادث سیاسی جامعه بویژه بعد از سال ۶۰ و تشدید جو خفقان و سرکوب در جامعه، اقلیت را بیش ازپیش در رویارویی با مسائل و مشکلات خود فرسوده می ساخت و دائما به طرحهای متناقض می کشانید و طبعا درعرصه تشکیلات به تضادهای درونی آن و تلاش هرگرایش برای به دست آوردن یا حفظ اهرمهای تشکیلاتی حدت و شدت می بخشید. طبیعی است که تشدید چنین وضعیتی، اقلیت را بویژه تحت فشار پایه توده ای اش که برنوعی خاص از رادیکالیسم که بیشتر جنبه آنارشیستی و کورداشت، متکی بود ناگزیر می ساخت برای دخالتگری بیشتر درمبارزه طبقاتی به تشمت ایدئولوژیک درونی خود خاتمه دهد. دراین دوره است که مبارزه برسر تثبیت یک خط در درون اقلیت به برخی اخراجها، جابجائی افراد و همچنین نوعی انشعابات منجر می شود وبتدریج گرایش که تا حدودی می توانست تمایل عمومی پایه سازمانی را بیان دارد، با اتکاء به پشتیبانی توده های سازمانی، برگرایشات دیگر غلبه می کند. بدین ترتیب بر متن اخراجها و انشعابات از یک طرف و ضربات رژیم و حذف فیزیکی کادرها از طرف دیگر، بر جریان اقلیت خطی حاکم می شود که نه دریک روند مبارزه ایدئولوژیک، بلکه اساسا دریک روند سرکوب و حذف رقبا، خود را بر حرکت اقلیت تحمیل می نماید.

این گرایش سیاسی - ایدئولوژیک درعمل برای آنکه قدرت و کارائی خود را به منصفه ظهور میرساند نیازمند آن بود که درعرصه تشکیلات به فراکسیوننیم و محفل بازی خاتمه بخشیده و درمقام سخنگو و عنصر وحدت بخش درونی، توجیه گر حرکت عمومی این مجموعه می گردید. و روشن است که اینکار دراین تشکیلات با تعییناتی که فوقا برشمردیم، جز از طریق ایجاد جو خفقان و سرکوب و شکل دادن بیک دستگاه رهبری مقتدر، مافوق همه و مستقل از تشکیلات، ممکن نبود. این روند بازسازی درعرصه تشکیلات نیز برمبنای همان کارکردها یعنی حذف رقبا، محدود ساختن گرایشات دیگر و برزمینه ضربه خوردن برخی بخشهای تشکیلات شهر وانتقال ارگانهای اصلی به کردستان ممکن گردید. بعد از این تحولات اینطور بنظر می رسد که گویا اقلیت برمحموریک برنامه برتشتت ایدئولوژیک درونی اش غلبه حاصل کرده و کل نیروی تشکیلاتی اش را متحد می گرداند. اما این فقط یک

نمای بیرونی بود. آنچه که در واقعیت جریان داشت، پروسه انهدام اقلیت بود. طبیعی است متکی شدن به برنامه ای که نه از طریق مبارزه ایدئولوژیک و تقابل آزادانه نظرات مختلف، بلکه از طریق سرکوب گرایشات دیگر بدست آمد، نمی توانست بیانگر وحدت و یکپارچگی باشد. این برنامه مبین از خود بیگانگی افراد و تبدیل شدن آنها به پیچ و مهره های یک دستگاه رهبری کوچک و محدود بود. اقلیت یگانه شده بود، اما این یگانگی را در بیگانگی از خویش بدست آورد. اتمام حقوق خود را به مثابه یک عضو تشکیلات از خود سلب نمود و همه آنها را بیک رهبری مافوق سپرد و باز تولید ایدئولوژیک خود را از وی طلب نمود. اقلیت خطی شده بود، اما به قیمت بی حقوقی کامل هوادارانش، به قیمت تابعیت بی چون و چرای هواداران از تشکیلات، اعضای از کادرها، کادرها از کمیته مرکزی و حتی کمیته مرکزی از یک فرد! بدین ترتیب نیروی اقلیت خود را تسلیم یک فرد می کند و او را به قدرت فعال مایشائی حرکت خود بدل می سازد و خود به مجموعه ای از افراد مجزا و بیگانه از خویش مبدل می گردد.

بنابراین برخلاف تصور کمیسیون وحدت، وجه مشخصه حرکت اقلیت در دوره قبل از رویداد ۴ بهمن، نه بحرانهای تشکیلاتی، بلکه بحران یگانه شدن در عین حفظ چندگانگی بود. بهمین دلیل است که اقلیت در اوج یگانگی خود دستخوش طوفان می شود. درست در شرایطی که نیروی فعال مایشاء یعنی رهبریت تصمیم می گیرد این یگانگی را از طریق فراخوان کنگره و تصویب اساسنامه جنبه قانونی بخشد، نیروی مخالف که تاکنون باتوجه به وزن نیروی مخالف خود نیاز به مقاومت ندیده بود، سربه طغیان برمی دارد. این نیروی اساسا معترض که تاکنون خود در بنای چنین تشکیلاتی و شکل دادن به چنین وضعیتی نقش داشت و حتی بسیاری از افراد آن وضعیت موجود را تقدیس می کردند، اکنون که بازی به پایان خود نزدیک می شد، تازه متوجه شد چه دسته گلی به آب داده است. بی جهت نبود که نیروی کینه توز، همه حملات و تنفر خود را بر کمیته مرکزی متوجه می ساخت و او را مسبب وضع موجود قلمداد می کرد. غافل از اینکه این خود او بود که چنین قدرتی را به کمیته مرکزی اعطاء نموده بود. یا دقیق تر بگوئیم این منطق حرکتی که او در آن شرکت داشت بود که ناگزیر وضع را به اینجا کشانیده بود.

رویداد ۴ بهمن نقطه اوج حدت یابی تضادهای درون حرکت اقلیت بود. حرکتی بود منهدم کننده و ویرانگر. خصلت قهری این حرکت در این بود که نیروی مدافع حرکت اقلیت که تاکنون خود را در اوج پیروزی ها می دید، در مقابل نیروی معترض چاره ای نداشت جز آنکه با چنگ و دندان از موجودیت خود دفاع کند و نیروی معترض نیز که رسمیت یافتن بی حقوقی تام و تمام خود را نزدیک می دید، چاره ای نداشت جز آنکه بیک مبارزه مرگ وزندگی دست زند. منطق حرکت اقلیت در برخورد با معترضین همواره ایجاب می کرد که بامخالف خود بصورت فرد برخورد کند و او را دفع نماید. اما تحت شرایط ویژه ۴ بهمن که بنا به دلایل گوناگون، نیروی معترض انباشته شده بود و در شرایطی که در دست هرکس اسلحه ای وجود داشت، این تقابل صف آرائی خاصی بخود گرفت و در شکل درگیری مسلحانه بروز یافت. باین اعتبار رویداد ۴ بهمن می تواند یک تصادف باشد، اما تصادفی که از خصلت قهری این حرکت برخاسته بود. بهمین دلیل است که برای ما مهم نیست چه کسی تیراول را شلیک کرد و یا کدام طرف کشتار را آغاز نمود. این موضوع طبعاً برای نیروهای اقلیت حائز اهمیت است. برای ما شناخت علت این تقابل و افشای خصلت قهری ذاتی این حرکت اهمیت دارد. رویداد ۴ بهمن یک تجربه است، و اگرچه بسیار تلخ، اما

بیهودگی حرکت اقلیت را نشان داد و ثابت کرد که مبارزه طبقاتی منطق خود را دارد که سرپیچی از آن هلاکت بار است.

اکنون در پرتو روشن بودن خصلت حرکت اقلیت، می توان محتوای درگیری ۴بهمن را عمیقا درک کرد و از مضمون حرکت جریانات شرکت کننده و دخالت کننده در این درگیری، شناخت دقیق تری بدست آورد.

رویداد ۴بهمن، اگرچه بشکل طغیان عده ای بر علیه کمیته مرکزی جلوه گر شد، اما در جوهر خود اعتراض بخشی از نیروی اقلیت به نتایج حرکت خودش بود. پیکان اصلی حمله از آنرو متوجه کمیته مرکزی گردید که این ارگان در مقام حفظ و حراست از این حرکت قرار داشت، در حالی که در ماهیت امر، کمیته مرکزی اگرچه یک قدرت بلامنازع، اما صرفا یک ابزار اجرائی بود. ابزاری که خود نیروی معترض درساخته و پرداخته کردن آن نقش اساسی داشت.

شورایعالی، ارگانی که تحت شرایط استبداد تشکیلاتی اجبارا بطور مخفیانه تشکیل شد و نیروی معترض را سازمان داد، در ماهیت امر، ارگان انهدام بود، اگرچه نه در موضع انهدام کامل اقلیت، بلکه در مجموع خواستار تعدیل حرکت اقلیت بود. این ارگان که ظرف اعتراض عمومی از زوایای مختلف به حرکت اقلیت گردید، نمی توانست تجلی خود آگاهی و رفع بیگانگی باشد. این ارگان بحکم شرایط موجودیت اش می بایست بر بیگانگی نیروی معترض تکیه می زد.

کمیسیون تحقیق، باتوجه به موضوعی که قصد تحقیق اش را داشت، در واقع کمیسیون تدفین اقلیت بود. نزدیکی میان شورایعالی و کمیسیون تحقیق، برخلاف تصور کمیته مرکزی، لزوما از روی تبانی و توطئه قبلی نمی توانست باشد. نیروهای تشکیل دهنده کمیسیون تحقیق که در اقلیت مختل کننده نظم رفرمیستی را می دیدند، خصلت حرکت شورایعالی را درک کرده و بهمین دلیل با اشتیاق وافر به ندای او پاسخ گفتند و بدین ترتیب خشم کور معترضین که بلحاظ منطق انهدامی بود (حتی اگر اکثریت آنها چنین چیزی را نمی خواستند، آنطور که حرکت کنونی آنها در ارتباط با مسئله وحدت با کمیته اجرائی نشان می دهد)، با حرکت کمیسیون تحقیق تکمیل شد. با اینحال واقعیت نشان داد که حرکت اقلیت ریشه دارتر از آن بود که این کمیسیون می توانست به هدف تدفین آن نائل آید.

روند بعدی حرکت نیروهای اقلیت، بیانگر آن است که این نیروها علیرغم این کشاکش ها نتوانستند بر تناقض و عامل بحران حرکت خویش غلبه کنند. حرکت مستقل جریان معترض، تحت رهبری شورایعالی، بتدریج روشن ساخت که گسست این جریان از حرکت اقلیت بیشتر از موضع سازشکاری و رفرمیسم بود (۳). با اینهمه از آنجا که این جریان یا بهتر است بگوئیم گرایش عمده آن، سعی می کند همچنان بعنوان نیروی معترض حرکت اقلیت باقی بماند، باز همچنان همان تناقض گذشته را با خود حمل می کند.

در مورد نیروی اقلیت تحت رهبری کمیته مرکزی، واقعیت نشان داد که با گسست شورایعالی از حرکت اقلیت، تناقض آنها نیز نمی توانست حل شود و دیدیم که همان تناقض بار دیگر صفوف آنها را از هم درید. اما این جدائی یک تفاوت اساسی با جدائی در رویداد ۴بهمن داشت و آن اینکه جریان معترض اینبار برخلاف معترضین دوره قبل که تمایلات سیاسی شان را در پشت مسائل تشکیلاتی پنهان می داشتند، صریحا خواسته های سیاسی خود را

عنوان داشت و از همان آغاز با درخواست تعدیل حرکت اقلیت صف خود را ازبقیه جدانمود. درخواست تعدیل حرکت اقلیت، باتوجه به موقعیت نیروی خواستار آن، بلافاصله مضمون خود را روشن ساخت. تمایل بیشتر به راست و اتحاد با رفرمیستها و درعرصه ایدئولوژیک، دفاع قاطعانه تراز رویونیسم. اما جالب اینجا است که این جریان معترض که خود را نیروی عمده و تعیین کننده حرکت اقلیت می پنداشت، هنگامی که بحکم منطق حرکت اقلیت از گردنه دفع شد، دقیقاً رفتار معترضین دوره قبل را پیشه کرد و درپشت مسائل تشکیلاتی سنگر گرفت و ادعا نمود که محتوای پیشرفته ایدئولوژیک - سیاسی باشکل عقب مانده سازمانی در تضاد است.

بهرحال، باجدائی کمیته اجرائی از حرکت اقلیت و سمت گیری سیاسی آن، معترضین ۴ بهمن نیزکه صف معترضین را افزایش یافته دیدند، درموضع اعتراضی خود بگذشته سست تر شده و اینجا است که با کمیته اجرائی هم نظرمی گردند. اکنون باتوجه به حرکت تاکنونی جریانات معترض، چه شورایعالی و چه کمیته اجرائی، می توان بروشنی دریافت که معضل وحدت کنونی آنها در چیست؟

معترض بودن به حرکت اقلیت، درعمل یعنی حداقل خواستار تعدیل حرکت اقلیت و حداکثر گسست از همان رادیکالیسم صوری و کاذب آن. کمیسیون وحدت باهدف قراردادن مناسبات تشکیلاتی، درواقع خواستار تعدیل حرکت اقلیت است. اما اقلیت تعدیل یافته درعمل یعنی همان اقلیت بحران زا، یعنی همان اقلیتی که نمی تواند عملکرد سیاسی داشته باشد. یعنی پذیرش تشنت آراء ایدئولوژیک - سیاسی، درعین وابستگی لفظی به گذشته رادیکال سچفا.

بنظر ما معضل اصلی وحدت، دقیقاً درهمین واقعیت نهفته است. کمیسیون وحدت بیهوده خود را فریب می دهد، معضل وحدت آنها نه دررویداد ۴بهمن ویا مناسبات تشکیلاتی، بلکه درهمان تناقض دیرینه حرکت اقلیت است. درتناقض بازتولید وحدتهای سیاسی - تاکتیکی با گرایشات مختلف سیاسی - ایدئولوژیک است. برای رسیدن به وحدتی پایدار، دوره بیشتر درمقابل آنها قرار ندارد. یا گسست قطعی ازهرگونه وابستگی لفظی به رادیکالیسم گذشته و تسلیم شدن کامل به رفرمیسم و تسلیم طلبی و تقویت اپورتونیسم و رویونیسم، یا گسست از رفرمیسم و اپورتونیسم و تقویت و تحکیم مبارزه فعال انقلابی و تجهیز شدن به مارکسیسم - لنینیسم.

البته ممکن است تحت شرایطی این نیروها بتوانند بیک اقلیت تعدیل یافته دست یابند. اما قدمسلم این یک راه حل موقتی است. چراکه باهرتحوالی دراوضاع سیاسی، بازبحران آنها را به ارتعاش درمی آورد و برسر دوراهی قرارمی دهد.

توضیحات

۱- در اینجا ممکن است به ما اعتراض شود که ما شکل گیری حرکت سچفا را براساس حرکت گروه احمدزاده تبیین می کنیم، درحالی که سچفا محصول وحدت دوگروه، یکی احمدزاده و دیگری باقیمانده گروه جزئی(صفائی فراهانی) بوده است و بنابراین باید حرکت گروه صفائی را نیز در این رابطه مورد توجه قرار داد. درجواب باید بگوئیم، این اعتراض از اساس نادرست است. اولاً از روی خود واقعیات می توان نشان داد که درشکل گیری سچفا فقط این دوگروه شرکت نداشتند، اگرچه نقش اساسی را در آن برعهده داشتند. سچفا چه درحین شکل گیری و چه بخصوص بعداز حرکت محصول وحدت دهها گروه

مارکسیستی بود. و ثانياً این شیوه برخورد به مسئله از نقطه نظر تنوریک نیز کاملاً بی معنا است. باین دلیل که شکل گیری یک سازمان سیاسی و ابراز وجود آن، محصول تلفیق دیالکتیکی روندهائی از یک حرکت عمومی است که کاملاً مستقل و منفک از تعینات عناصر و گروههای تشکیل دهنده آنست. از همین رو در ارزیابی از شکل گیری سچفا برای ما مهم این نیست که چه گروههای این حرکت را شکل دادند. برای ما مهم این است که این حرکت نوین چگونه ابراز وجود کرد و چگونه خود را تبیین نمود.

همه می دانند که سچفا در آن سالها در تبیین و توضیح حرکت خود، جدا از یک رشته اعلامیه ها تنها دوجزوه منتشر نمود که یکی متعلق به رفیق پویان است و دیگری متعلق به رفیق احمدزاده است. اما تا آنجائی که به گروه رفیق صفائی مربوط می شود، تنها یک مقاله تحت عنوان "از جامعه چه می دانیم" در دست است که با اعتقاد ما استناد باین مقاله در توضیح نظرات سچفا و حتی نظرات خود این گروه بی معنا است. با اعتقاد ما این جزوه که ظاهراً در اوایل سال ۵۰ در خارج از کشور منتشر شد، نمی تواند توسط رفیق صفائی در اوایل سال ۴۹ تهیه شده باشد (آنطور که در آن مقاله ذکر شده است)، باین دلیل که اولاً هیچ دلیلی وجود نداشت که این جزوه توسط خود سازمان منتشر نگردد (کما اینکه مقالات پویان و احمدزاده را منتشر کرد)، و ثانياً فضای مطلب این مقاله بگونه ای است که کاملاً مشخص است که مقاله مزبور بعد از آغاز مبارزه مسلحانه و حتی بعد از شهادت رفیق صفائی تنظیم شده است، و ثالثاً مطالبی که در آن عنوان شده اساساً با نقطه نظرات رفیق صفائی مغایرت تام و تمام دارد، بخصوص آن مطالبی که در خصوص مثنی سیاسی بیان شده است.

برای همه روشن است که اختلاف رفیق صفائی با گروه رفیق احمدزاده همانطور که رفیق حمید اشرف هم آنرا بیان داشته، بر سر مسئله اهمیت و جایگاه مبارزه چریکی در شهر و روستا بود. رفیق صفائی بر این اعتقاد بود که دسته چریکی کوه پس از مدت کوتاهی می تواند از میان دهقانان دست به سربرگیری بزند و حتی پیوستن دهقانان به مبارزه مسلحانه را خیلی زود ارزیابی می کرد. در حالی که در مقاله نسبت داده شده به رفیق صفائی، از تقدم شهر به روستا (و آنهم نه بلحاظ تاکتیکی، بلکه بلحاظ استراتژیک) سخن گفته شده و اینطور وانمود شده است که گویا رفیق صفائی بر این اعتقاد بود که بعد از اصلاحات ارضی، تضاد در روستا تخفیف یافته و جنبش دهقانی پس از آنکه مبارزه مسلحانه در شهر گسترش می یافت، می توانست برانگیخته شود. و جالب اینکه در زیر نویس همین قسمت مقاله، ذکر شده که این نظرات، نظرات گروه است و نه نظرات رفیق صفائی. که ما فکر می کنیم این زیر نویس بدین جهت لازم شده که زیر نویس و یا شاید مقاله نویس که معلوم نیست چه کسی است، دیگر نمی توانست براحتی این نظرات را به رفیق صفائی نسبت دهد. تا آنجا که ما می توانیم حدس بزنیم، نوشتن این مقاله از جمله شگردهای شناخته شده جزئی است که به شیوه های ناسالم تلاش می کرد تحت عنوان وحدت دو گروه، گروه یک و گروه دو و غیره، سکتاریسم مبتدل خود را بیوشاند و نظرات خود را بنام نظرات سازمان در صفوف نیروهای فدائی رسوخ داده و مهر خود را بر حرکت سچفا بکوبد.

همین شیوه نادرست برخورد جزئی و داستان نویسی او در مورد پروسه "تکوین و تکامل" باعث شده که حتی برای برخی از طرفداران خط احمدزاده این تصور پیش آید که گویا انحراف بعدی سچفا و تضعیف مبانی ایدئولوژیک اولیه آن، در وحدت گروه احمدزاده با گروه صفائی ریشه دارد. در خصوص غیرواقعی بودن این تصویر به همین قدر توضیح بسنده می کنیم که نظرات جزئی بآن شکلی که بعداً در زندان ساخته و پرداخته شد، در

زمان شکل گیری سچفا وجود نداشت. چرا که اگر گروه صفائی در آن موقع چنین نظراتی داشت، قدر مسلم وحدت دوگروه غیرممکن بود. چطور می توان تصور کرد دریک سازمان، یکی از این صحبت کند که بعد از اصلاحات ارضی تضادهای درون جامعه و از آن جمله تضاد اصلی شدت و حدت یافته، زمینه عینی انقلاب در روستاها از بین نرفته و دیگری از تخفیف تضادها و عدم آمادگی دهقانان برای پیوستن به مبارزه مسلحانه سخن بگوید. یکی از به اصطلاح اردوگاه سوسیالیستی سخن بگوید و دیگری از اردوگاه سوسیالیستی و دهها موارد اختلاف اصولی دیگر. حتی اگر هم بپذیریم که عناصر چنین نظراتی در میان گروه صفائی وجود داشت، خود وحدت دوگروه نشان دهنده این است که اهمیت عنصرایدئولوژیک در آن مقطع بشدت ضعیف شده بود و اساسا جنبه سیاسی عمل، عامل تعیین کننده در امر وحدت شده بود.

۲- بسیاری از ناقدین مبتدل رفیق احمدزاده از چنین واقعیت سچفا که بیشتر از تمایلات پراگماتیستی آن نشات می گرفت، سوء برداشت کرده و با استناد به این گفته رفیق که "ما بیش از هروقت به پراتیسین احتیاج داریم تا به تئوریسین"، اینطور مدعی می شوند که پایه گذار چنین بینشی در سچفا خود رفیق احمدزاده بوده است. این ناقدین چه عامدانه و چه غیرعامدانه، ربط گفته رفیق را به موضوعی که درباره آن صحبت می کند، از نظر دور می دارند. این مهم است که روشن شود بحث رفیق احمدزاده در پاسخ به چه اعتراضی طرح می شود. آیا رفیق کار تئوریک و اهمیت این کار را در مقایسه با پراتیک نفی می کند و یا اینکه او در مورد رابطه تئوری عام با تئوری خاص بحث می کند. این ناقدین که در حقیقت آنتی تز صوری همان پراتیسین هائی هستند که فعالیت تئوریک را خوارشمرده و آنرا عمل بیهوده ای می پندارند که نتیجه ای جز انشعاب بیار نمی آورد، اصولا عناصر آزاد اندیشی هستند که نسبت به تئوری عام تردید داشته و خواستار تجدید نظر در مبانی تئوری عام و دست کشیدن از عمل مستقیم انقلابی اند. و اتفاقا بحث رفیق احمدزاده در پاسخ به استدلال این قبیل افراد است که می گفتند " برای بدست آوردن تئوری انقلاب و شناخت همه جانبه از شرایط عینی یک مرحله نسبتا طولانی" لازم است، "مرحله ای که خصلت اساسی آن آموزش تئوری و مبارزه ایدئولوژیک است" و می گفتند " که ما احتیاج به تئوریسین هائی چون لنین داریم و البته منظور آنها از لنین کسی نیست که در جریان یک مبارزه طولانی و فعال پرورده شده، بلکه کسی است که دارای دانش تئوریک دائره المعارفی وسیع باشد". دقیقا در برخورد با این بینش است که رفیق احمدزاده این نکته را گوشزد میکند:

" ما در تاریخ تجربیات انقلابی و نهضت کمونیستی بین المللی قرن اخیر اساسا با سه نوع مبارزه روبرو هستیم. ایدئولوژیک، اقتصادی، سیاسی. اگر توالی تاریخی این تجربیات را در نظر بگیریم، نیک می بینیم که چگونه بنحو روزافزونی از نقش مبارزه تئوریک و اقتصادی کاسته شده، و مبارزه سیاسی بیش از پیش برکل مبارزه انقلابی سیطره یافته. کافی است نگاهی به اسناد جنبش کمونیستی بیافکنیم تا کم شدن اهمیت تئوری را در مقایسه با مبارزه سیاسی عملی دریابیم. کاپیتال، آنتی دورینگ، چه باید کرد، دموکراسی نوین و غیره. خلاصه ما در جنبش کمونیستی بین المللی امروز که اساسا در کشورهای زیرسلطه جریان دارد کمتر با آثار تئوریکی نظیر کاپیتال، آنتی دورینگ یا ماتریالیسم و امپریوکریتیسیسم روبرو می شویم. آیا این مبین آن نیست که از نقطه نظر تئوری

ناب، جنبش کمونیستی بین المللی که بطور کلی با عمل مستقل انقلابی روبرو است نه فرصت و نه نیاز آن دارد که بکار پردازد؟ آیا این امر نمی رساند که ما بیش از هر وقت به پراتیسین احتیاج داریم تا به تئوریسین؟"
و باز در همین رابطه است که برای رفع هرگونه سوء تفاهمی، در قسمت یادداشتها تصریح می کند:

" برای بیان بهتر مطلب باید گفت اگر یک قرن پیش برای پاسخگویی به نیازهای تئوریک جنبش کمونیستی، کسانی چون مارکس لازم بودند با آن دانش وسیع و پاسخگویی به نیازهای تئوریک، محتاج کار تئوریک وسیع و طولانی بود، امروز چنین نیست، چراکه محتوای انقلاب روشن شده است، رهنمود کلی عمل بدست آمده و تدوین تئوری خاص انقلاب بیشتر با عمل انقلابی بستگی دارد تا کار تئوریک. اما مسلماً نیاز به تئوری عام و خاص انقلاب کمتر نشده است."

بنابراین، بنا به این بیانات و همچنین به گواه همه تاشهائی که این رفیق در تدوین تئوری انقلاب ایران بکار بست، روشن است که بحث رفیق برسر نفی کار تئوریک و مبارزه ایدئولوژیک نیست چه خود او برای دست زدن به عمل انقلابی، بر ضرورت داشتن آگاهی تئوریک و شناخت کلی از خصلت عمل تاکید داشت و معتقد بود که " اما بهرحال ما ناچاریم عمل خود را با جمع بندی تئوریهها و تجربیات پیشین شروع کنیم."

۳- شورای عالی در توجیه رفرمیسم خویش که در همکاری و اتحاد عمل هایش با راه کارگر بیشتر نمایان می گردد، سعی می کند اینطور وانمود سازد که هدف او از نزدیکی با راه کارگر، دور نمودن این جریان از جریانهای نظیر حزب توده و اکثریت و باز داشتن او از اتحاد با آنها است. تصور می کنیم مضحک بودن این ادعا باندازه کافی روشن باشد. راه کارگر بشکل آبرومندانه و کاملاً حساب شده، رویزیونیسم روسی را چه بلحاظ ایدئولوژیک و چه بلحاظ سیاسی و تشکیلاتی در چهارچوب ملی بازسازی کرده و می کند و خیلی "زرنگ تر" از اینهاست که جریانهای رسوائی چون حزب توده و اکثریت بتوانند او را درون خود جذب کنند. از این گذشته حزب توده و اکثریت خود آنقدر سرسپرده و بی اراده هستند که جز در چهارچوب اهداف دیپلماتیک رویزیونیست های روسیه، نمی توانند قابلیت دیگری داشته باشند. اتفاقاً این جریان راه کارگر است که تلاش می کند این جریانها را از پاشیدگی کامل نجات داده و آنها را در درون خود بازسازی کند، و بدین وسیله ریشه های رویزیونیسم را در جنبش ایران هرچه بیشتر تقویت نماید. بنابراین ریشه کن نمودن رویزیونیسم را در جنبش ایران نه در اتحاد و نزدیکی با این جریان، بلکه در مقابله جدی با آن از طریق دامن زدن به مبارزه رادیکال انقلابی و افشای پیگیرانه اپورتونیسم و رویزیونیسم است. در حالی که شورای عالی با رفتاری که در پیش گرفته، عملاً به آبیاری این ریشه فساد و تقویت آن دست می زند تا راه را برای "وحدتهای حزبی" خود با این جریان هموار نماید.

یادواره ای از چریک فدائی خلق رفیق

جمال بابائی (امید)

رفیق جمال بابائی (امید) در شهر قائم شهر در یک خانواده متوسط بدنیا آمد. در همان سنین نوجوانی تن به رنج کار سپرد و با تامین معاش خود را بردوش کشید. رویارویی مستقیم با مشکلات کار طاقت فرسا، تماس نزدیک با فقر و تنگدستی توده کارگر، بذرکینه طبقاتی به حاکمین استثمارگر و عشق و همدردی عمیق به خیل بی شمار استثمار شوندهگان را در وجود او پروراند.

فضای سیاسی جامعه طی سالهای ۵۷ - ۵۶ و گسترش مبارزات توده ای در این دوره، تاثیر سیاسی عمیقی بر رفیق گذاشت و او را بیک مبارزه متشکل و سازمان یافته کشانید. در این دوره رفیق در سازماندهی جنبش های کارگری و شکل دادن به تشکیلات سیاسی و اقتصادی کارگران نقش مهمی برعهده گرفت و بیک عضو فعال جنبش کارگری بدل گردید.

رفیق امید که بعد از قیام از "سازمان چریکهای فدائی خلق" پشتیبانی می کرد، خیلی زود دریافت که این سازمان راه محافظه کاری و سازش با حاکمین جدید را در پیش گرفته و نمی تواند مدافع منافع کارگران و زحمتکشان در مبارزه بر علیه رژیم باشد. او بعد از طریق رفیق اسد رفیعیان یکی از چهره های برجسته جنبش کارگری و عضو فعال چریکهای فدائی خلق، به سازمان ما پیوست، و در یک ارتباط تشکیلاتی در بخش کارگری سازمان به فعالیت مشغول شد.

در تحولات درونی سازمان در سال ۶۰، رفیق امید از جمله رفقای بود که به دفاع از وظایف نوین طرح شده در سازمان، برخاست و بعد از سازماندهی جدید، در تشکیلات شهر سازماندهی شد و در قسمت تیم های چریکهای شهری به فعالیت خود ادامه داد.

در این دوره رفیق امید در اوج سرکوبهای گسترده و وحشیانه رژیم، مصمم تر و استوارتر، بدون کمترین تردید و تزلزلی در صف مقدم مبارزه رو در رو با رژیم قرار گرفت و تمام خلاقیت و انرژی انقلابی خود را در پیشبرد مبارزه مسلحانه علیه رژیم بکار بست. طی مدت کوتاهی بعد از عملیات مسلحانه در شهر، بدلیل قدرت و کارائی قابل تحسین اش در هدایت و سازماندهی عملیات چریکی شهری، بعنوان یک سازمانگر قوی از نفوذ قابل ملاحظه ای در میان رفقای برخوردار گردید و چند عملیات موفقیت آمیز چریکی را در شهر فرماندهی کرد.

در تجدید سازماندهی تشکیلات شهر بعد از ضربات سال ۶۰، رفیق امید در اداره مستقیم تشکیلات شهر شرکت جست، و با پیگیری ستایش برانگیزی در جهت بازسازی بخشهای ضربه خورده سازمان، برقراری مجدد ارتباطات و تهیه امکانات تلاش ورزید. در همین دوره است که به عضویت سازمان در می آید.

در جریان تلاشهای به منظور تجدید سازماندهی تشکیلات شهر، یکبار در سال ۶۱ به محاصره دشمن افتاد که موفق شد بعد از درگیری مسلحانه، که به زخمی و کشته شدن چند تن از مزدوران دشمن منجر گردید، با جسارت

و شهادت تامی حلقه محاصره دشمن را شکافته و درحالی که از چند ناحیه بدن شدیداً زخمی شده بود، محل حادثه را ترک کند.

به هنگام رشد جریان انحلال طلبی در درون سازمان، رفیق امید قاطعانه با این جریان مزبندی کرد و ضمن افشای ماهیت انحلال طلبانه آن، از خط و مشی سازمان و تداوم فعالیت آن به دفاع پرداخت.

در سال ۶۲، در حین انجام وظایف سازمانی، رفیق جمال بابائی، بار دیگر مورد شناسائی مزدوران رژیم قرار گرفت و دستگیر شد. در زندان رفیق را تحت وحشیانه ترین و ددمنشانه ترین شکنجه ها قرار دادند. بالاخره رژیم پس از ماهها فشار و شکنجه، ناتوان از درهم شکستن مقاومت و روحیه رزمنده رفیق، در اواخر سال ۶۲، او را به جوخه اعدام سپرد.

یاد رفیق امید، رفیقی که در تمام طول حیات سیاسی اش، همواره می جوشید و می خروشید و به اطرافیانش دلگرمی و امید می بخشید، همیشه در خاطره همه رفقائی که او را می شناختند، زنده خواهد ماند.

یادش گرامی و راهش پر رهرو باد!



مرگ خمینی

و پیامدهای آن

برای جمهوری اسلامی

خمینی این تجسم تمام عیار شناخت، شقاوت و پلیدی رژیم جمهوری اسلامی، بالاخره پس از ده سال خدمت به امپریالیسم سربرخاک نهاد. ننگ و نفرین ابدی تاریخ بدرقه راهش باد!

خبرمرگ خمینی روز یکشنبه ۱۴ خرداد ماه ۱۳۶۸ توسط خبرگزاری جمهوری اسلامی به اطلاع مردم ایران رسید و بلافاصله توسط تمام خبرگزاریهای خارجی به سراسر جهان مخابره گردید. این خبر همانطوری که انتظار میرفت با واکنش های متفاوتی روبرو شد.

این روزها همه می خواهند بدانند که درغیاب خمینی، فردی که ظاهرا رهبری بلامنازع درحکومت جمهوری اسلامی داشت و عنصر وحدت بخش جناحهای متخاصم دولتی محسوب می شد، چه برسر رژیم می آید. آیا این رژیم همچنان برمسند قدرت باقی می ماند، یا آنکه بر اثر تعارضات درونی خویش ازهم گسیخته می گردد؟ آیا سردمداران کنونی حکومت، آنطوری که ادعا می کنند، براساس خط خمینی و سیاستهای تاکنونی خویش پیش خواهند رفت و یا آنکه جمهوری اسلامی از این پس سیمای دیگری بخود خواهد گرفت؟

دراین باره نظرات گوناگونی ازسوی اپوزیسیونهای مختلف رژیم، ازجریانات انقلابی گرفته تا رفرمیستها و ازجریانات ضدانقلابی وابسته به محافل امپریالیستی گرفته تا کارشناسان سیاسی امپریالیستی ابراز می گردد. برخی مرگ خمینی را سرآغاز فصل تازه ای درحیات سیاسی ایران تلقی می کنند و از درهم پاشی رژیم و تغییر نظام حکومتی سخن بمیان می آورند. برخی دیگر براین باورند که باحذف خمینی رژیم راه اعتدال و میانه روی را درپیش می گیرد و بتدریج سیمای سیاسی آن تغییر می یابد. و عده ای نیز ازتشدید مبارزه قدرت در داخل رژیم و حتی آغاز جنگ داخلی سخن می گویند، و بالاخره کسانی هم معتقدند که در وضعیت رژیم تغییرات درخور اهمیتی رخ نمی دهد.

در برخورد به این رویدادها باید توجه داشت که هیاهو و تبلیغات وسیعی ایکه این روزها ازسوی محافل امپریالیستی و اپوزیسیونهای ضدانقلابی رژیم براه افتاده است و رفرمیستها نیز کم و بیش به آن دامن می زنند،

اغلب جنبه تبلیغاتی و سیاسی داشته که هدف از آنها قبل از هرچیز بوجود آوردن تحرک سیاسی در مردم و جلب افکار عمومی به حمایت از آلترناتیوهایشان می باشد. از همین رو جنبش انقلابی نباید بدنبال این جار و جنجالهای تبلیغاتی که هدفهای سیاسی معینی را دنبال می کنند، رهسپار شود و سیاست عملی خود را برمبنای پیش داوریهای ذهنی و سطحی تعیین نماید. این روش همانطوری که بارها نشان داده شده است، نتیجتاً به اتخاذ یک رشته تاکتیکهای موهوم و فرضی می انجامد که حاصلی جز یاس و سرخوردگی، جز دورکردن توده ها از بررسی مستقلانه این موضوع و بازداشتن آنها از برپا داشتن یک مبارزه مستقل و فعال انقلابی در برابر قدرت حاکمه دولتی امپریالیستی، ببار نمی آورد. اردوی انقلاب باید سیاست عملی خود را بر موازین و تحلیل های علمی و واقعی استوار سازد تا بتواند در هر شرایط خود ویژه سیاسی از امکانات و شرایط سیاسی مساعدی که ایجاد می گردد بحد اکثر بهره جوید و توده های وسیع مردم را در راستای انقلاب و تحقق اهداف پیروزمندانه آن تربیت و متشکل سازد.

بی شک بامرگ خمینی جمهوری اسلامی دوره ای از حاکمیت سیاه خود را تحت اتوریتت او به پایان میبرد و دوره دیگری از کارنامه سیاه خود را می گشاید. ارزیابی از اینکه رژیم در دوره جدید چه مختصات معینی خواهد داشت و خلاء سیاسی ناشی از مرگ خمینی، شخصی که ظاهراً خط دهنده و تصمیم گیرنده نهائی در حکومت جمهوری اسلامی بود، چه پیامدها و عواقبی برای رژیم بهمراه خواهد داشت، خود نیاز به داشتن تصویری روشن از ماهیت، نقش و عملکرد قدرت دولتی در ایران و کاراکتر سیاسی جمهوری اسلامی دارد. چراکه این عملکردها و خصائص افراد نیستند که ماهیت و وظایف قدرت دولتی رامعین می سازند و بآن کاراکتر سیاسی خاصی می بخشند، برعکس میزان تاثیرگذاری افراد بر قدرت دولتی و نقش آنها در این قدرت، خود همواره توسط ماهیت و وظایف قدرت دولتی مشروط شده و توسط آن نیز تعیین می گردد.

بنابراین دامنه و میزان تاثیرات مرگ خمینی بر کارکردهای عمومی قدرت دولتی هراندازه وسیع و گسترده هم باشد، باز در نهایت در محدوده و چهارچوب ماهیت و وظایف و کاراکتر سیاسی جمهوری اسلامی محدود و مشروط باقی می ماند و در پرتو روشن بودن همین چهارچوب نیز قابل تبیین است.

ما بارها تاکید کرده ایم که باورود امپریالیسم به ایران، ماهیت قدرت دولتی در ایران تغییر یافت و رژیمهایی که از آن پس بر جامعه حاکم شدند (چه در رژیم سلطنت پهلوی و چه رژیم جمهوری اسلامی) اساساً وابسته به امپریالیسم و حافظ منافع و سلطه امپریالیسم بوده اند. همین واقعیت است که به قدرت دولتی در ایران ماهیتی بورژوائی می بخشد و نقش و وظایف آنرا تعیین می کند. در عین حال همان روندهای مبارزه ملی و طبقاتی در جامعه ایران که موجب پیدایش چنین رژیمهایی می گردند، تحت هر شرایط خود ویژه سیاسی، مهر خود را بر سیمای قدرت دولتی کوبیده و به آن شکل و شمایل خاصی می بخشند و در نهایت افراد مضحکی چون شاه و خمینی را بیک قدرت فعال مایشائی در جامعه تبدیل می سازند. با این وصف باید اذعان نمود که این قدرتهای مطلقه اگرچه معلول و فرآورده شرایط خاصی از روندهای مبارزه ملی و طبقاتی در جامعه هستند، خود نیز از ملزومات حاکمیت امپریالیستی و عامل اساسی تامین ثبات درونی آن بوده و وسیله مناسبی برای تقدیس و توجیه بی حقوقی سیاسی تام و تمام توده ها و تثبیت دیکتاتوری امپریالیستی در سطح جامعه محسوب می گردند.

بنابراین حذف اتوریته ای همچون خمینی، اتوریته ای که تحت شرایط خاصی ساخته و پرداخته گردید، اگرچه تاثیری برماهیت و وظایف قدرت دولتی در ایران ندارد، اما قطعاً بر کارکردهای درونی و بیرونی رژیم بی تاثیر نخواهد بود و اثرات معینی را برمناسبات درونی گروهبندی های درون حاکمیت، روشهای آن در سرکوب و تحمیق توده ها و همچنین کشمکش های رژیم با رقبای داخلی و منطقه ای اش برجای خواهد گذاشت.

پیش بینی دقیق دامنه این تاثیرات اگرچه امروز دشوار است، با اینهمه باتوجه به شناختی که از موقعیت رژیم و سیر حرکت تاکنونی آن در دست است می توان تا حدودی میزان احتمالی این تاثیرات را پیش بینی نمود.

در ارزیابی از تاثیرات مرگ خمینی بردستگاه دولتی باید قبل ازهرچیز دو مولفه اساسی ای که مجموعاً کاراکتر سیاسی رژیم جمهوری اسلامی را طی ده ساله گذشته تعیین بخشیده اند را مورد توجه قرار داد.

یکم اینکه: رژیم جمهوری اسلامی مانند هر رژیم وابسته به امپریالیسم، از آنجائی که از همان آغاز بر آنتاگونیسم حاد طبقاتی میان خلق و سلطه امپریالیستی استوار بود و با ماموریت تاریخی انهدام جنبش انقلابی و تداوم انقیاد سیاسی تام و تمام توده ها به منظور استمرار ستم و استثمار امپریالیستی روی کار آمد، ناگزیر از همان آغاز بصورت یک رژیم مستبد و خودکامه درمقابل روند عمومی مبارزات انقلابی توده ها و درتقابل آشکار با آن ظاهر گردید و بتدریج سازمان یافت. این واقعیت که رژیم جمهوری اسلامی علیرغم پذیرش موسسات قانونگذاری و شوراهای درکارخانه ها و مدارس و... همواره و از همان آغاز توده ها را ازهرگونه دخالت در سرنوشت سیاسی و اجتماعی خود باز می داشت و حتی این حق را برای آنان قائل نگردید که بتوانند آزادانه و یا لاقلاً بطور نیمه دمکراتیک سرکوبگران خود را خود انتخاب کنند، موید چهره مستبدانه رژیم است. همین منطق امپریالیستی قدرت دولتی که رژیم جمهوری اسلامی را در هیئت یک رژیم مستبد و نیروی مطلق العنان درجامعه ظاهر گردانید، این رژیم را واداشت از طریق روش های مستبدانه و خودکامه برمحمور یک نیروی فعال مایشائی مثل ولی فقیه سازمان یابد. بهمین دلیل است که تحمیق توده ها و توهم پراکنی درمورد شخص مضحکی چون خمینی بعنوان رهبر مستضعفان جهان و رهبر تمام مسلمانان جهان همواره سیاست همیشگی رژیم برای مشروعیت بخشیدن به بی حقوقی کامل توده ها و توجیه شکل مذهبی سلطنت امپریالیستی بجای شکل شاهنشاهی سلطنت امپریالیستی بوده است.

دوم اینکه: رژیم جمهوری اسلامی مانند هر رژیم وابسته به امپریالیسم، ابزار اصلی امپریالیستها در بدست آوردن موقعیت مسلط اقتصادی برجامعه است. طی ده سال اخیر جمهوری اسلامی کانون تعارضات میان گروهبندیهای مالی امپریالیستی جهت تحکیم و توسعه سلطه اقتصادی در ایران بوده است. این تعارضات تا آنجائی که به گروهبندیهای سیاسی در درون حاکمیت مربوط می شود، همواره خود را درمبارزه میان نمایندگان آنها و گروهبندی های سیاسی در درون حاکمیت برای بدست آوردن موقعیت مسلط براین دستگاه و قرار گرفتن در حلقه های کلیدی آن نشان داده است. همین مبارزات است که هر بار صحنه سیاسی جامعه را به آشوب می کشید و دربرخی موارد به درگیری های حاد و خونینی نیز میان آنها منجر می شد.

بنابراین جمهوری اسلامی درتقابل با مبارزات انقلابی توده ها بمثابه یک کل، ناگزیر بصورت یک قدرت مستبد و خودکامه متمرکز ظاهر گردید و برمحمور اتوریته های فردی و درنهایت یک اتوریته تعیین کننده بعنوان یک نیروی

مافوق همه، سازمان یافت و مبارزه گروهبندی های امپریالیستی در درون حاکمیت نیز در چهارچوب این ظرف عمومی جریان یافت.

اگر به شرایط و اوضاع و احوال خود ویژه سیاسی ای که منجر به برکناری رژیم شاه و روی کار آمدن رژیم جمهوری اسلامی گردید، توجه کنیم می بینیم که امپریالیستها باروی کار آوردن جمهوری اسلامی کوشیدند از یکسو به مقابله باجنبش وسیع توده ای بپردازند و ازسوی دیگر در قالب این رژیم مناسبات نوین خود را تعریف و تنظیم نمایند. در جریان این روند است که جمهوری اسلامی بتدریج برمحور اتوریته خمینی قوام گرفت و به موازات آن نیز مبارزات توده ای در جامعه سرکوب شد. در نتیجه این کشاکش ها آن جریان امپریالیستی که توسط خمینی و دارودسته او در قدرت دولتی نمایندگی می شود، در این مبارزه قدرت توانست برخی از رقبای خود را از حکومت بیرون انداخته و برخی دیگر را به سازش و تبعیت از خود وادارد.

جنگ ایران و عراق که خود ناشی از برهم خوردن تناسب قوا میان گروههای مالی امپریالیستی در منطقه بود، بی شک درساخته و پرداخته کردن هرچه بیشتر رژیم جمهوری اسلامی چه از جنبه ساخت بیرونی آن یعنی سازمانیابی رژیم در رابطه با سرکوبهای داخلی و مقابله با رقبای قدرتمند منطقه ای خود و چه از نظر ساخت درونی آن یعنی تنظیم و تثبیت مناسبات میان گروهبندیهای داخلی رژیم و تحکیم بیش از پیش اتوریته تعیین کننده یعنی موقعیت خمینی نقش زیادی داشت. با اینهمه ناتوانی رژیم در تحمیل مقام هژمونیک ایران به رقبای منطقه ای اش و پذیرش قعطنامه ۵۹۸ سازمان ملل متحد که مبین اعلام آمادگی جمهوری اسلامی برای تنظیم مناسبات خود با دیگر گروهبندیهای امپریالیستی در منطقه بود، موجب تضعیف موقعیت رژیم جمهوری اسلامی در منطقه گردید و با انتقال کانون کشمکشهای امپریالیستی به حاکمیت سیاسی در ایران، بر مناسبات درونی آن نیز تاثیر گذاشت. بهمین دلیل بود که پذیرش قطعنامه ۵۹۸ خود بایک مبارزه حاد درونی همراه بود. اگر بیاد داشته باشیم حتی چند روز قبل از اعلام قبول قطعنامه ۵۹۸، خود خمینی در یک سخنرانی برادامه جنگ تاکید کرد و متعاقب آن نیز لایحه ای به مجلس برده شد و تصویب گردید که جنگ تا پیروزی باید ادامه یابد. بهر حال نتیجه مبارزه درونی حکومت در آنزمان قبول آتش بس از جانب جمهوری اسلامی و آغاز "بازسازی" بود. بدین ترتیب رژیم شعار "جنگ، جنگ تا پیروزی" را کنار نهاد و بجای آن شعار "بازسازی" را مبنای سیاست عملی خود قرار داد که معنای آن نیز چیزی بجز اعلام آمادگی برای تنظیم مناسبات نوین میان گروهبندی های امپریالیستی نبود.

در پی این تحولات است که ما با ابراز نظرهای مختلف از جانب سردمداران رژیم راجع به فضای باز سیاسی، آزادی فعالیت احزاب سیاسی و گسترش و تقویت مناسبات با کشورهای غربی روبرو می شویم و کمی بعد از آن جمهوری اسلامی با قتل عام هزاران تن از زندانیان سیاسی، اجرای عملی سیاست "بازسازی" را اعلام نمود. اما هنوز مدتی از به جریان درآمدن سیاست "بازسازی" نگذشته بود که نزاعهای درونی رژیم بر سر سیاست جدید شدت یافت. نتیجه این کشمکش ها طرد سیاست "بازسازی" همراه تصفیه یک گروهبندی معین در درون حاکمیت به سردمداری منتظری بود. امت حزب الله بار دیگر در صحنه ظاهر گشت و پرچم مقابله با رقبا را برافراشت. با فتوای قتل سلمان رشدی از جانب خمینی و اتمام حجت خمینی با "لیبرالها" این مبارزه علنا و با شدت آغاز گردید. بدین ترتیب سیاست "بازسازی" بکنار رفت و رابطه با کشورهای غربی به تیرگی گرائید. در عین حال رژیم کوشید

برای مقابله با رقبا طی یکرشته تماسهای سیاسی و رد و بدل کردن برخی امتیازات ازحمایت کشورهای شوروی و چین برخوردار گردد.

اکنون باتوجه به ماهیت رژیم جمهوری اسلامی و موقعیت آن در کشمکش میان گروهبندهای مالی امپریالیستی و جایگاه خمینی و نقش آن در دستگاه دولتی ایران می توان پیامدهای ناشی از مرگ خمینی را برای رژیم تاحدودی پیش بینی نمود.

آنچه مسلم است رژیم جمهوری اسلامی که برمحور اتوریتة خمینی و به پشتوانه قدرت معنوی او توانست خود را بمثابه یک کل سرکوبگر درمقابله باجنبش انقلابی سازمان دهد و با اتکاء به همین اتوریتة نیز توانست مناسبات گروهبندهای درونی خود را نیز تعیین کند، مرگ خمینی را نمی تواند بدون مشکلات ازسر بگذراند. طبیعی است فقدان این اتوریتة طبعاً برساخت و مناسبات درونی گروهبندهای درون حکومت و شیوه های آن در سرکوب و تحمیق توده ها تاثیر زیادی برجای می گذارد، چراکه بوجود آوردن یک اتوریتة تعیین کننده و قرار دادن آن بر راس امور سیاسی و با اتکاء به تحمیق توده ها و طی یک دوره مبارزه حاد درونی بدست آمد. اکنون کل مجموعه ای که قدرت دولتی را دراختیار دارد، شاه مهره و سخنگوی رسمی خود را از دست داده است و ناگزیر است که برای تداوم بخشیدن به دیکتاتوری خود در شکل ولایت فقیه و تداوم سرکوب جنبش انقلابی و توجیه بی حقوقی سیاسی و اجتماعی مطلق توده ها و درعین حال مقابله با رقبای خویش به ساخته و پرداخته کردن یک قدرت فعال مایشائی دیگر بپردازد، وازهم اکنون روشن است که این کار بدون یک مبارزه حاد درونی میان گروهبندهای درون رژیم میسر نیست. این که نتیجه این تعارضات به کجا می انجامد و تحولات احتمالی رژیم چه خواهد شد، باعتقاد ما این امر اساساً با توافقات جناح بندیهای درونی رژیم درمورد خط و سیاست آتی رژیم گره می خورد.

چنانچه گروهبندهای درونی حکومت درمجموع برسر خط و سیاست کنونی رژیم یعنی طفره رفتن از بازسازی مناسبات خود با مخالفین خویش به توافق برسند و سیاست مقابله و سرکوب را ادامه دهند، دراین صورت مبارزه درونی حکومت درچهارچوب جایگزینی اتوریتة ها، تقسیم مواضع قدرت محدود خواهد شد و حداکثر به تحولات جزئی درشکل و ساخت حکومتی و حذف این یا آن گروهبندهای، تضعیف این یا آن گروهبندهای منتهی می گردد که طبعاً پیامدهای سیاسی آن تا آنجائی که به خود این حکومت و مبارزه میان جناحهای درونی مربوط می شود، وسیع نخواهد بود. با این وصف طبیعی است که در این حالت کشمکشهای امپریالیستی چه در رابطه باحل و فصل مسائل منطقه ای وچه در رابطه با موقعیت جمهوری اسلامی بازهم ادامه داشته و تشدید نیز خواهد یافت، بویژه آنکه رقبای سیاسی رژیم حداکثر تلاششان را برای استفاده از این موقعیت و تحت فشار قرار دادن رژیم جمهوری اسلامی بعمل خواهند آورد. اگر به این واقعیت توجه کنیم که چگونه بعداز فتوای قتل سلمان رشدی ازجانب خمینی دولتهای غربی تلاش وسیعی برای تحت فشار قرار دادن رژیم بعمل آوردند و حتی اخیراً پارلمان اروپا درصدد تصویب قعطنامه ای برآمد که شورای ملی مقاومت و مجاهدین را بعنوان نماینده حکومت ایران معرفی می کرد، آنگاه می توان شکل های احتمالی این فشارها و کشمکش ها را پیش بینی نمود.

اما اگر گروهبندهای درونی رژیم برسر ادامه خط کنونی به توافق نرسند - همانطوری که در زمان پذیرش آتش بس و بهنگام به اجرا درآوردن سیاست "بازسازی" مشاهده کردیم - و یا رژیم از سیاست مقابله با رقبای خود

دست بردارد، بهرحال این امر پیامدهای سیاسی معینی در پی خواهد داشت. این پیامدها ممکن است تغییر سیمای جمهوری اسلامی و یاحتی بودن یا نبودن رژیم جمهوری اسلامی را طرح کنند.

مردم مبارز ایران!

شما یقیناً هرگز از یاد نخواهید برد که چگونه خمینی و دارو دسته وابسته باو، قبل از بدست گرفتن حکومت، دم از آزادی، استقلال و حاکمیت ملی می زدند و چه وعده و وعیدهای خوشی به شما می دادند. علت آنهمه دروغ و فریبکاری این بود که آنها برای غلبه بر مخالفین سیاسی خود و تامین منافع و اهداف گروه دیگری از غارتگران امپریالیستی خارج ساخته و خود به نمایندگی از دسته دیگری از این غارتگران بین المللی بر زندگی شما حاکم شوند. و دیدیم چگونه بعد از برکناری رژیم شاه، حاکمیتی سیاه تر و ننگین تر را بر شما تحمیل کردند. ابعاد فجایعی که این رژیم با آن دست زده و فقر و فلاکتی که برای شما ببار آورده آنقدر عظیم است که قلم در توصیف اش ناتوان است. طی ده سال حاکمیت سیاه این رژیم، شما از ابتدائی ترین حقوق سیاسی، اجتماعی و معنوی خود محروم گشتید. گروه، گروه فرزندان شما به زندانها، شکنجه گاهها و چوبه های دار سپرده شدند. هیولای جنگ طی هشت سال هزاران تن از شما را بکام خود فروبلعید و یا آواره کرد.

اکنون بامرگ خمینی، هیچ مشکلی از شما حل نخواهد شد. فقر و فلاکت عمومی، سرکوب و کشتار، بی حقوقی مطلق شما از شخص خمینی نبود و با مرگ او نیز خاتمه نمی یابد. رژیم جمهوری اسلامی بنا به ماهیت امپریالیستی اش، بر بنیان استبداد و سرکوب استوار است.

بدون شک بامرگ خمینی مبارزه میان جناحهای درونی حکومت شدت بازهم بیشتری بخود می گیرد و بازهم این جناحها تلاش خواهند کرد برای بدست آوردن موقعیت مسلط در قدرت دولتی از پشتیبانی شما برخوردار گردند و از آراء شما حقانیتی برای خود بسازند. باید به مقابله با این دسائس و فریبکاریها برخیزید و مطمئن باشید که امید بستن به این رژیم سرابی بیش نیست. رژیم حاکم در ایران رفرم پذیر نیست، چراکه با اولین نسیم دمکراسی، بنیان حاکمیت آن بلرزه درمی آید.

بامرگ خمینی، جریانات امپریالیستی اپوزیسیون رژیم به تکاپو افتاده و مترصد فرصتی هستند تا از موقعیت موجود بهره برداری کنند. این جریانات که امروزه بنا بر موقعیت شان ماسک آزادی خواهی بر چهره زده و وعده دمکراسی و رفاه عمومی بشما می دهند، خود از حامیان سلطه گری و استبداد امپریالیستی اند. دفاع اینان از حقوق شما تنها مستمسکی است برای آنکه بتوانند حمایت و پشتیبانی شما را بخود جلب کرده و با اتکاء به شما، رقبای خود را از اریکه قدرت بزیر افکنده و خود سکاندار سیاسی جامعه گردند. یقین داشته باشید هرکدام از این جریانات چنانچه بتواند قدرت دولتی را به کف آورد، رژیم بازهم مستبدتر و سیاه تر بر شما مسلط خواهد ساخت.

راه انقلاب ایران جدا از این کشمکشها و تعارضات امپریالیستی و در تقابل با آن قرار دارد. حداقل خواست شما مردم زحمتکش، باید سرنگونی حاکمیت امپریالیستی باتمام گروهبندیهای داخلی آن و برقراری حاکمیت توده ای - انقلابی باشد. برای رهائی باید به نیروی خود و پیشاهنگان واقعی انقلاب تکیه کنید. از تعارضات درون صفوف دشمن برای گسترش انقلاب استفاده کنید.

هرچقدر مبارزه انقلابی بر علیه حاکمیت امپریالیستی گسترش یابد، هرچقدر جدال میان امپریالیستها بر سر مواضع قدرت تشدید گردد، بهمان نسبت خشونت سلطه گری امپریالیستی آشکارتر می گردد، پس باید خود را برای یک مبارزه قهرآمیز، طولانی و مستقل آماده سازید و در راه رهائی از ستمگری و استثمار امپریالیستی و بدست گرفتن سرنوشت سیاسی خود پیکار کنید.

زنده باد مبارزه مسلحانه که تنها راه رسیدن به آزادی است!

مرگ بر رژیم وابسته به امپریالیسم جمهوری اسلامی!

برقرار باد جمهوری دمکراتیک خلق به رهبری طبقه کارگر!

آرشیو فعالین جنبش نوین کمونیستی ایران

زنده بیاید جنگ خلق! زنده بیاید ارتش خلق!

باز تکثیر:

سازمان دانشجویان ایران، هیاتدار چریکهای فدائیان خلق ایران
(از شهرهای: پخش خلقهای ایران) - آلمان

چریکهای فدائی خلق ایران
انتشارات: (اوشدها نیجشن خلقی ایران)